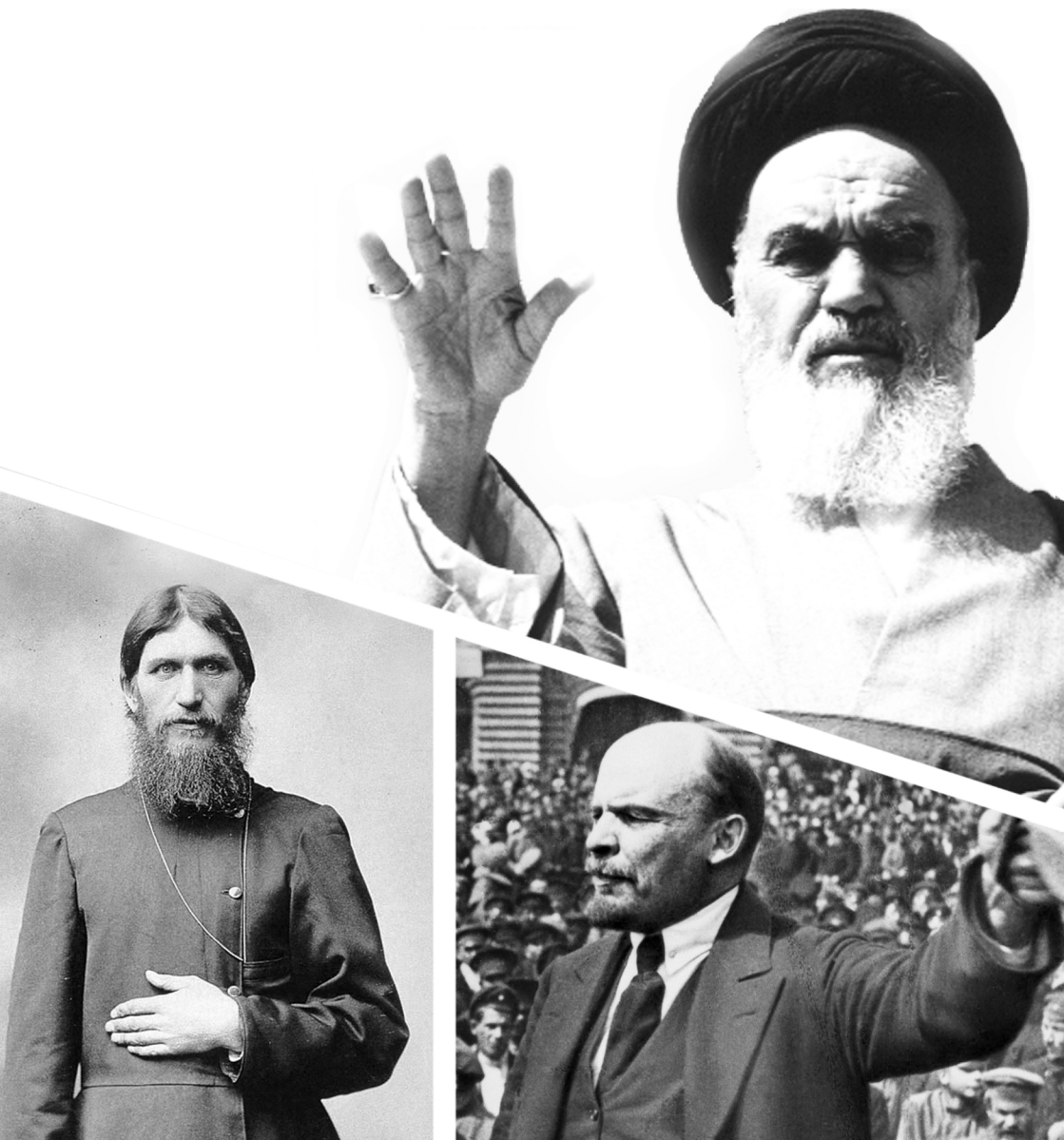


# سه انقلاب بزرگ تاریخ ۳

بررسی انقلاب های روسیه، فرانسه و ایران

قدرت اجتماعی، مشارکت عمومی و نقش رهبران در سه انقلاب



## ۴ گفتار دوم : بررسی قدرت اجتماعی

### کلیات

چنان که گذشت، قدرت اجتماعی متشکل از گروه‌های اجتماعی فعالی است که برپایه ارزش‌ها و باورهای مشترک به هم نزدیک شده‌اند اما هنگامی که قدرت سیاسی نتواند یا نخواهد ارزش‌ها و خواسته‌های آنها را تأمین کند، گروه‌های اجتماعی به دنبال رهبر یا رهبرانی می‌روند تا بتوانند به خواسته‌های خود برسند و دیدگاه‌هایشان را عملی کنند.

در ایجاد و شکل‌گیری قدرت اجتماعی سه عنصر اساسی از یکدیگر تفکیک پذیرند: مردم، رهبری و ایدئولوژی. به سخنی دیگر، بدون حضور فعال گروه‌های اجتماعی اساساً قدرتی به نام قدرت اجتماعی پدید نمی‌آید و بدون وجود ایدئولوژی که تنظیم‌کننده و ترسیم‌گر ارزش‌های جامعه است تشکل و انسجام لازم امکان پذیر نخواهد بود و سرانجام اینکه بدون رهبری، حرکت‌ها و تلاش‌های مردمی نظم و جهت مطلوب نمی‌یابد و حرکت جامعه همچون حرکتی کور، به شورش‌های بدون برنامه بدل خواهد شد.

اصولاً تفاوت اساسی بین انواع تغییر و تحولات سیاسی - اجتماعی به میزان مشارکت و نقش این سه رنگ بستگی دارد. مثلاً در کودتا مردم حضور ندارند و تنها اندکی رهبری آن را عهده‌دارند و شورش‌ها نیز فاقد رهبری لازم‌اند. اما ایدئولوژی در هر دو حرکت می‌تواند مستمسک باشد یا نباشد که در هر صورت نقشی اساسی ندارد، حال آنکه در ایجاد قدرت اجتماعی در یک حرکت انقلابی، حضور هر سه رکن لازم و ضروری است. آن گونه که بدون یکی از این سه رکن در واقع انقلابی روی نداده است.

در بخش پیشین گفته شد که قدرت‌های سیاسی حاکم در جوامع فرانسه، روسیه و ایران قبل از انقلاب در چه شرایطی بوده‌اند و به این جمع بندی نیز رسیدیم که وقتی نظام‌های سیاسی فرانسه و روسیه در نهایت ضعف و از هم پاشیدگی بودند رژیم سیاسی حاکم بر ایران قبل از انقلاب در اوج قدرت و توانایی بود. اینک باید دانست قدرت اجتماعی معارض آنها در چه وضعیتی بوده و چه توانایی‌هایی برای رودررویی با نظام حاکم داشته و به کار گرفته است

در بررسی مقایسه‌ای قدرت‌های اجتماعی سه کشور فرانسه، روسیه و ایران عوامل سه گانه مردم، رهبری و مکتب، مورد بررسی و سنجش قرار می‌گیرد و توانایی‌ها، انسجام، وسعت و تشکل هر یک واکاوی می‌شود. از دیدگاه نظری، توانایی قدرت اجتماعی به عواملی از این دست بستگی دارد: مشارکت گسترده و فعال گروه‌های اجتماعی، ایدئولوژی انقلابی عمیق و پایدار در باور مردم، مقبولیت و مشروعیت رهبری انقلاب، توانایی به دست دادن ایدئولوژی انقلاب تعیین و طراحی استراتژی مبارزه و نیز قاطعیت در برخورد با قدرت سیاسی، چنین قدرتی با سهولت بیشتر و هزینه و خسارت کمتر قادر خواهد بود قدرت سیاسی حاکم را شکست دهد و انقلاب را به پیروزی برساند. بدیهی است هرچقدر قدرت سیاسی قوی‌تر باشد قدرت اجتماعی فزون‌تری

برای به زانو در آوردن آن لازم است.

با توجه به آنچه گفته آمد، می توان این اصل را مطرح کرد که برای پیروزی بر قدرتهای سیاسی فرانسه و روسیه که در نهایت ضعیف بودند، از طرف قدرت اجتماعی نیاز چندانی به برخورد قوی نبود، در حالی که پیروزی بر قدرت سیاسی حاکم در ایران که در همه زمینه های چهارگانه در اوج توانایی بود قدرت اجتماعی نیرومندی می طلبید. با این فرضیات اینک قدرت اجتماعی سه انقلاب را در سه بعد مشارکت مردمی، رهبری و ایدئولوژی (مکتب) ارزیابی و مقایسه می کنیم.

### ۳ الف) مشارکت عمومی

منظور از مردم، گروه های اجتماعی فعالی است که تحت تابعیت قدرت سیاسی حاکم زندگی می کنند و نسبت به آن از خود نشان می دهند. در اوضاع بحرانی که قدرت سیاسی از جامعه جدا شده و وضعیت دو قطبی بر جامعه حکم فرماست، قدرت سیاسی نه تنها از پایگاه اجتماعی قوی برخوردار نیست بلکه حتی نمی تواند حداقل خواسته و ارزش های مقبول جامعه را نیز تامین کند. گروه های اجتماعی فعال به سه گروه بخش بندی می شوند:

**یک) محافظه کاران:** این گروه معتقد به حفظ وضع موجودند و تغییر نظام سیاسی را به مصلحت کشور نمی دانند.

**دو) رادیکال ها:** این دسته بر این باورند که تغییری بنیادین و ریشه ای می تواند سعادت جامعه را تامین و تضمین کند.

**سه) میانه روها:** اینان معتقدند تغییر تدریجی و آرام، بهتر از تغییر بنیادین و خشونت آمیز است. حال با این برداشت به بررسی و ارزیابی ترکیب جوامع و گروه های اجتماعی در سه کشور روسیه، فرانسه و ایران می پردازیم.

#### ۱. فرانسه

فرانسه در دوران انقلاب ۲۵ میلیون جمعیت داشت، ولی مجموع سکنه شهرها از سه میلیون تجاوز نمی کرد. برای مثال پاریس که بزرگ ترین شهر فرانسه بود، تنها ۶۵۰ هزار جمعیت داشت. بقیه جمعیت کشور نیز در روستاها و خارج از شهرها زندگی می کردند.

در فرانسه قبل از انقلاب، مردم به سه طبقه تقسیم می شدند: روحانیان، نجبا و رعایا. تنها دو طبقه نخستین صاحبان امتیاز بودند، در حالی که طبقه سوم که ۸۹ درصد از جمعیت فرانسه را تشکیل می دادند هیچ گونه امتیازی نداشت و تقریباً تمام بار دولت را بر دوش می کشید. از جمعیت ۲۵ میلیونی فرانسه تنها ۲۷۰ هزار نفر به دو طبقه اول تعلق داشتند که از امتیازات خاصی مانند حق ورود به دربار شاهی و معافیت از مالیات اراضی و مستغلات برخوردار بودند. طبقه سوم نیز از توانگران و کارگران و دهقانان تشکیل می شد. برخی از توانگران امتیازات محدودی داشتند و سنگین ترین بار مالیات نیز بر دوش توده ملت، یعنی کارگران فقیر و زارعان

بینوا بود.

نجبا و روحانیون افزون بر امتیازات مادی، از امتیازات اجتماعی نیز برخوردار بودند. روحانیان به حکم شرافت و قداست شغلی خود از طبقه اول کشور به شمار می آمدند.

از میان طبقات ملت فقط روحانیون دارای تشکیلات حزبی منظم و قوی بودند. نمایندگان روحانیون در پنج سال یک بار مجلس بزرگ تشکیل داده در مسائل و معضلات مذهبی و اجتماعی به مشورت می پرداختند و توزیع مالیات های درخواستی شاه را مقرر می کردند. در اوقاتی نیز که این مجلس تشکیل نمی شد در دربار دو نفر نماینده داشتند که از منافع طبقه آنها دفاع می کرد. روحانیون دارای ثروت هنگفتی بودند آن گونه که طبق گزارش کمیته دارایی در سال ۱۷۹۱ میزان اموال منقول و غیر منقول کلیسا سه میلیارد فرانک برآورد گردید. وسعت املاک آنها یک پنجم مساحت کل فرانسه بود. گفتنی است روحانیون قانونی عموماً از میان نجبا و به فرمان شاه منصوب می شدند.

نجبا که طبقه دوم ملت بودند، خود به دو دسته تقسیم می شدند: صاحبان شمشیر و اربابان قلم. دسته اول از نژاد نجبای قدیم و از اصیل زادگان به شمار می آمدند که اغلب به عناوین مهمی مانند دوک، مارکی و کنت ملقب بودند و این القاب نسل به نسل به ارث می رسید. دسته دوم عنوان نجابت را از سلاطین می گرفتند، بدین معنا که شاه القاب را در مقابل دریافت مبالغی به آنها می فروخت و مشاغل دولتی نیز عموماً به آنها واگذار می شد.

نجبا مانند روحانیون از طبقه ممتاز محسوب می شدند و به همین رو از پرداخت مالیات معاف بودند. آنان از اعصار قدیم در قرون وسطی برخی حقوق و اختیارات را به ارث می بردند. نجبا افزون بر منافع مادی، منافع اجتماعی و حکومتی نیز داشتند. آنها از کارهای سخت خودداری و از قبل دیگران ارتزاق می کردند.

در این میان طبقه سوم هیچ گونه امتیازی نداشت و در واقع توده مردم آن را تشکیل می دادند. میان افراد و اصناف این طبقه نیز همان اختلاف امتیازی وجود داشت که در طبقات روحانیان و نجبا به نظر می رسید. بدین بیان که این طبقه خود به چند صنف تقسیم می شد. بورژواها (توانگران)، صنعت گران، کارگران و کشاورزان. صنف بورژوا شامل کسانی بود که با دسترنج خود امرار معاش نمی کردند. در واقع اینان، یا مشاغل آزاد از قبیل معلمی، طبابت و وکالت داشتند یا اینکه از عمال دولت محسوب می شدند. مانند کارکنان امور ثبتی مسائل شرعی، صاحبان محاکم قضایی، ماموران مالیه و یا تحصیل داران مالیات. بورژواها که تنها در حدود سیصد هزار نفر بودند، در قرن هیجدهم از طریق تجارت، صادرات و واردات به ثروت فراوانی رسیدند. بیشتر آنها باسواد بودند و کتاب های سیاسی و اقتصادی را که نوشته مشاهری همچون ولت، مونسکیو و روسو بود می خواندند. این گروه خود را با نجبا برابر می دانستند و علم و آگاهی و ثروت خویش را با القاب و مراتب افتخاری یا موروثی نجبا می سنجیدند. آنان مایل بودند در کشور انقلاب اجتماعی صورت پذیرد تا طبقه بورژوا با نجبا هم طراز گردد. به واقع همین گروه

بودند که هسته اصلی انقلاب فرانسه را پس از تسلیم لویی شانزدهم تشکیل دادند.

در پایان قرن هیجدهم ساختار اجتماعی فرانسه بیانگر یک جامعه به شدت اشرافی بود. در آن روزها زمین تنها شکل ثروت و سرمایه بودند و دارندگان هر حق و حقوقی را به کسانی می دادند که روی آن کار می کردند. بدین ترتیب یک دوره تکامل طولانی سبب گردید که قدرت مالکیت دارایی شخص و طبقه دارنده آن، یعنی بورژوازی فزونی یابد، آن گونه که قدرت مالکیت، دارایی شخص و طبقه دارنده آن یعنی بورژوازی فزونی یابد آن گونه که دو سیستم تولید و دو طبقه با یکدیگر رو در رو شدند ولی تاریخ تفاوت هایی را در هریک از آن دو طبقه گزارش می کند. قدرت اشراف بر پایه مالکیت زمین و اعمال قدرت های فئودالی و ارباب رعیتی قرار داشت که وابسته به زمین بود. تکامل اقتصادی - که سرمایه شخصی را به وجود آورد و نیز افزایش در قیمت ها و به موازات آن سقوط مطالبات فئودالی همه اینها در درون اشرافیت، نابرابری های شدیدی از ثروت را پدید آورد که سبب شد در وضعیت آن نوعی تنوع ایجاد گردد. بالاتر از همه بخش در خور توجهی از اشراف صاحب زمین دیگر از درآمد حاصل از سرمایه داری اعم از کشاورزی یا صنعتی رضایت نداشتند و این مهم ترین عنصر اختلاف بود. بدین جهت آنها به بورژوازی نزدیک تر شدند.

امروز آشکار است که بورژوازی فرانسه پس از طی مراحل اولیه و تسلیم شدن دربار و شاه در مقابل اشراف و نجبا، هدایت انقلاب را به دست گرفت. بورژوازی فرانسه نهاد منسجمی در جامعه قرن هیجدهم نبوده است بدین بیان که بخشی از آن در درون ساختار اقتصادی اجتماعی رژیم پیشین هضم شده و نزدیک بود که با آن نابود شود و بخش های دیگر نیز منبع شکل های جدیدی از تولید سرمایه داری به شمار می رفت که ساختار سنی جامعه از توسعه آنها جلوگیری کرده بود. سرمایه داری در فرانسه حالت تجاری داشت ولی در نیمه اول قرن هیجدهم بخش های صنعتی بزرگی در زمینه فلزات، منسوجات و مواد شیمیایی به وجود آمد.

در پایان قرن هیجدهم توده ای که با قدرت بازو کار می کرد، جزئی از دارایی اشراف و طبقه بالای بورژوازی محسوب می شد. در واقع مردم تشکیل دهنده گروه هایی از طبقه متوسط بورژوازی تا سطح پرولتاریا بودند که خصومت ها و تفرقه های بسیاری میان آنها وجود داشت. این طبقه بخش عمده نهضت و حرکت پا برهنه ها را تشکیل می داد و در حقیقت بورژوازی موفقیت خود را مرهون آنها بود.

نزدیک به ۹۰ درصد مردم فرانسه در سال ۱۷۸۹ کشاورزی بودند که در صحرا و روستا زندگی می کردند و مستقیماً از زمین بهره می بردند. از دیدگاه طبقات ممتاز رعیایا تنها بارکش جامعه بودند چنان که کاردینال دوریشلیو در سال ۱۶۳۰ می گوید: «رعیت قاطر مملکت است». بدین ترتیب تمام عوارض و حقوق دولتی بر رعیت تحمیل می شد و مالکان مزارع و ملاکین معتبر نیز بیش از ۵۵ درصد عایدات خود را بابت مالیات مستقیم به شاه تقدیم می کردند.

با این همه، در اوضاع نابسامان کشور در دوران قبل از انقلاب، هر سه طبقه در یک نکته اشتراک نظر داشتند. آنها عموماً گرفتاری و بدبختی های ملت را از قدرت بی حد و حصر شاه و دربار می

دانستند و می گفتند باید قدرت شاه را در حد عاقلانه ای محدود نمود و قانونی وضع کرد که هم حقوق شاه و ملت را تعیین کند و هم میزان جمیع تشکیلات دولتی و روابط اجتماعی باشد. روحانیان و نجبا عموماً آماده بودند که از برخی امتیازات خود صرف نظر کنند و حتی مالیاتی به نسبت توانایی شان برای آنها وضع گردد و در مقابل رعیت نیز نجبا را به حال خود بگذارد تا از حقوق، افتخارات و عناوین خویش بهره مند باشند. بدین ترتیب نوعی تفاهم میان گروه ها و طبقات مختلف ایجاد شد و از آغاز حرکتی رفرمیستی شکل گرفت.

اولین علایم بحران در هیئت های پارلمانی پاریس دیده شد که نوعی دادگاه عالی به شمار می رفت. دادگاهی که مرکب از قضات نجیب زاده ای بود که مقام خود را به ارث برده بودند. این پارلمان به همراه پارلمان های ایالتی در نیمه دوم قرن هیجدهم آشکارا با سلطنت در ستیز افتاد که به مقابله چشمگیر قدرت سلطنتی با قضات انجامید و منجر به تبعید آنها شد. افکار عمومی - دست کم در پاریس - سخت با این قضات بود و آنها با اینکه اشراف زاده بودند «انقلاب اشرافی» آنها گام مهمی در رمان انقلاب فرانسه به شمار می رفت.

در زمان سلطنت لویی پانزدهم مردم به شدت با شاه مخالف شدند و حتی بعد از سال ۱۷۵۰ کوششی بسیار نمودند تا در برابر اراده شاه بایستند. حتی پارلمان های فرانسه که ساخته و پرداخته پادشاه بودند و از طبقات اشراف تشکیل می شدند، در این زمان با یکدیگر متحد شده در اعتراضات آوریل ۱۷۵۶ شرکت کردند و اظهار داشتند که تمام پارلمان های خاک فرانسه دارای پیکر، روح و مقصد واحدند. مقصدی که عبارت بود از: اجرای کلیه قوانین و نظامات ملکی و نیز تطبیق سیاست و روش دولت با قوانین موضوعه. با تحقق این خواسته ها قدرت شخص پادشاه نیز مشمول نظارت پارلمان می شد. در یکی از اعتراض نامه های پارلمان، به شاه چنین خطاب شده بود :

«ایلیحضرتا! شما از جانب قانون پادشاه هستید و جز مطابق قانون نمی توانید حکمرانی کنید. پارلمانی که برای رسیدگی به امور قضایی ایجاد شده بود، به تدریج مدعی حق «دخاله در سیاست» شد و افزون بر حق اساسی خود که همان رسیدگی به قوانین موضوعه قبل از اجرا بود، حق تفتیش از اعمال دولت را نیز ادعا کرد. بر پایه این اصل نظری، پارلمان پاریس و روان در سال ۱۷۶۳ با جسارت تمام از شاه تقاضا کردند «صورت مقایسه عایدات و قروض کشور را به پارلمان بفرستند تا علاج و چاره ای بیندیشند.»

زمانی که شاه به دیدگاه های آنها توجهی نکرد، اعضای پارلمان از قضاوت خودداری و با هم استعفا نمودند و این امر تا سال ۱۷۷۰ پنج مرتبه در پاریس، روان ورن اتفاق افتاد. شاه نیز آنها را تبعید می کرد، اما دیگر بار مجبور می شد آنها را بازگرداند.

هنگامی که بحران های مالی دولت شدت یافت، شاه مجبور شد به طبقه نجبا و روحانیون متسول شود و چاره اندیشی کند. از آنجا که نجبا و روحانیون حاضر نبودند دربار و شاه را یاری دهند، شاه تسلیم این نظریه شد که از مجلس مبعوثان طبقات سه گانه - که متجاوز از یک قرن

تشکیل نشده بود - دعوت کند؛ اقدامی که در حقیقت آغاز سقوط نظام استبدادی پادشاهی در فرانسه به شمار می آمد.

با بررسی گروه های اجتماعی فرانسه در دوران قبل از انقلاب در می یابیم که آغاز حرکت انقلابی بر اثر شورش و طغیان گروه های اجتماعی معین نبوده، بلکه به دلیل مشکلات و بحرانهای مالی حاکم بر نظام سیاسی دولت بود که دولت را ناگزیر کرد از طایفه های قضائی از گروه های اجتماعی توانمند کمک بخواهد. از آنجا که توانگران و بورژواهای طبقه سوم تنها گروه اجتماعی توانگری بودند که طبق قوانین سنتی می بایست مالیات بپردازد. دولت ناچار مجلس طبقات سه گانه را برای حل مشکلات مالی دعوت به مشورت نمود. اگرچه این طبقه بورژوا به نسبت کل جمعیت فرانسه و طبقه سوم ناچیز بود، از موقعیت بهره گرفت و تقاضاهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود را مطرح کرد و با پافشاری آنها را به پیش برد، تقاضاهایی که عبارت بود از لغو امتیازات طبقاتی نجبا و روحانیون و مشارکت در ساختار تصمیم گیری سیاسی. بیشتر نجبا و روحانیون که از قدرت مطلقه دربار به ستوه آمده بودند داوطلبانه از اغلب امتیازات صرف نظر کردند و حاضر شدند طبقه بورژوازی را نیز در جرگه خود پذیرا شوند. کشاورزان و کارگران نیز به امید رهایی از یوغ فشارهای اشراف و روحانیون دوره فئودالیسم، حمایت خود را از طبقه بورژوا دریغ نکردند و بدین ترتیب بود که نوعی رفرم در نظام حاکم فرانسه ایجاد شد و این طبقه با حفظ نظام سلطنتی (در زمان لویی شانزدهم) و دربار بوربون ها، قانون اساسی را تهیه کردند که ملهم از اندیشه های متفکران اروپایی قرن هیجدهم بود.

بدین ترتیب غالب مردم که از طبقه سوم بودند، در سقوط نظام در آغاز حرکت (۱۷۸۹) دخالتی نداشتند بلکه طبقه اشراف که پایگاه اصلی قدرت پادشاهی بود، موجبات تسلیم شاه را در برابر اجرای برخی اصلاحات فراهم آورد. آنها نه از دربار بریدند و نه با آن به معارضه برخاستند چرا که هدفشان برپایی انقلاب و سرنگونی نظام نبود، بلکه خواهان تعدیل قدرت دربار به نفع پارلمان بودند که از نجبا تشکیل می شد و به همین روی بود که انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه به «انقلاب اشرافی» معروف گردید.

بنابراین می توان چنین نتیجه گرفت:

۱. قدرت سیاسی فرانسه در قبل از انقلاب با توجه به ضعف های شدیدی اقتصادی، نظامی، بین المللی و سیاسی، به گونه ای اجتناب ناپذیر محکوم به سقوط بود. در حقیقت این نظام سیاسی بود که به ناگزیر و داوطلبانه خود را تسلیم قدرت اجتماعی کرد و موجبات فرو ریختگی خود را فراهم نمود.

۲. قدرت اجتماعی معارض نه تنها هنوز شکل نگرفته بود، بلکه طبقه سوم که ۹۸ درصد جامعه را تشکیل می داد، در این فروریزی نقشی نداشت و تنها طبقه اشراف با فاصله گرفتن از شاه و معارضه با او اساس پوسیده نظام سیاسی را سست تر نمود و آن را به سقوط حتی سوق داد.

۳. معاوضه و مقاومت در مقابل دربار صرفاً معارضه ای منفی مبنی بر عدم همکاری بود و هیچ گونه

برخورد و تظاهراتی روی نداد و تلفاتی نیز در این مرحله به بار نیامد. ۴. پیش از سقوط نظام در سال ۱۷۸۹ هیچ گونه فعالیت و تشکل حزبی - سیاسی ایجاد نشده بود و حرکت های سیاسی هنوز شیوه طبقاتی خود را حفظ کرده بودند. در حقیقت شکل گیری گروه های سیاسی بعد از فرو ریختگی نظام آغاز شد.

## ۲. روسیه

در بررسی قدرت اجتماعی روسیه در قبل از انقلاب ابتدا باید به واکاوی ساختار سیاسی - اجتماعی روسیه بپردازیم و از نظر اقتصادی - اجتماعی، جامعه ای که براساس آن امپراتوری روسیه تزاری تشکیل و اداره می شد، با وجود برتری قدرت در اروپا همچنان یک جامعه کشاورزی سرواژ باقی مانده بود. حدود ده درصد از جمعیت شصت میلیون روسیه تا اواسط قرن نوزدهم در شهرها زندگی می کردند. در روستاها نیز میلیون ها روستایی سرواژ که وابسته به روستاها و املاک متعلق به اشراف یا دولت بودند، عموماً به تولید غلات می پرداختند. در روسیه دو دسته اشراف وجود داشتند: یک گروه اشراف زمین دار و گروه دیگر اشراف دولتی. این دو طبقه - ساختار مالکیت طبقه ممتاز فرانسه - مستقیماً از قبل روستاییان و به طور غیر مستقیم با خدمت به دولت کسب درآمد می کردند، ولی برخلاف طبقه مسلط فرانسوی، اشراف زمین دار روسی از نظر اقتصادی و سیاسی در مقایسه با قدرت سیاسی حاکم ضعیف بودند. حتی پیش از پتر کبیر موقعیت اشراف روسی و تداوم سرمایه خانواده ها در طول نسل ها کاملاً وابسته به ارائه خدمات به تزار بود. نظام سرواژ در روسیه مانند اروپای شرقی براساس تجارت و برده داری مالکان نبود، بلکه تحت نظر و اراده متمرکز تزار بود که تصمیم می گرفت از مردم منابع کافی را برای تأمین نیروهای نظامی - در جهت دفاع و گسترش امپراتوری - تأمین نماید. از نظر سنتی، روستاییان روسی باید وابسته به زمین باشند تا بتوانند برای پرداخت مالیات، تولیدات اضافی داشته باشند. به موازات آن، تزار به افسران نظامی و مقامات دولتی نیاز داشت تا نیروی سازمان های دولتی را برای انجام جنگ های خارجی و کنترل اجتماعی داخلی تأمین کنند. در طول قرن ها، زمین های مستقل از اشراف و شاهزادگان مصادره و به عنوان پاداش به مقامات دولتی داده می شد که این خود طبقه جدیدی از اشراف خدمات دولتی ایجاد کرد. در این میان، تزارها کوشیدند طبقه ی اشرافی و مستقل از دولت مانند آریستوکرات های زمین دار به وجود نیاید، ولی عموماً اموال و دارایی آنها در یک منطقه یا حتی در یک ایالت متمرکز نبود، بلکه در مناطق مختلف امپراتوری پراکنده بود. در چنین وضعی تشکل و همبستگی محلی و منطقه ای میان اشراف به سختی اتفاق می افتاد.

در واقع مقامات امپراتوری انحصار امور اداری و قدرت اجرایی را در اختیار داشتند و آنان بوروکراسی امپراتوری ز مستووها را تنها در حدی می تافتند که برای قدرت سیاسی مزاحمتی ایجاد نکند. بدین ترتیب تحولات و قیام سال ۱۹۰۵، اشراف را در موقعیتی قرار داد که توانستند براساس قانون



اساسی ۱۹۰۷ تشکیل و امتیاز مناسبی در «دوما» بیابند.

با توسعه صنعت در روسیه طبقه جدیدی در جامعه تشکیل شد که کارگران بودند. آنان در تحولات سیاسی - اجتماعی روسیه در دوران انقلاب و از سویی در سقوط خانواده رومانوف ها نقش مهمی برعهده داشتند. پس از جنگ های کریمه، عمده ترین حرکت دولت روسیه تلاش بسیار برای گسترش صنعت بود، حرکتی که تنها به دنبال تجربیات کوتاهی بود که با سیاست درهای باز سرمایه داری بدست آمد.

در دهه ۱۸۹۰ وزیر دارایی روسیه معتقد بود توانایی های سیاسی قدرت های بزرگ که وظایف تاریخی خود را در جهان انجام می دهند متکی به قدرت صنعتی آنهاست. او عقیده داشت رقابت بین المللی معطل نمی ماند، از این رومی باید برنامه ای ضربتی برای ارتقای صنعت طراحی شود. روش های و سیاست های او که از سال ۱۸۹۲ تا ۱۹۰۳ کاملاً به اجرا درآمد شامل سرمایه گذاری وسیع و سنگین دولت روی خطوط آهن و عملیات مربوط به خدمات پشتیبانی برای صنایع بخش خصوصی بود. توسعه صنایع موجب تغییر اجتماعی مهمی شد بدین بیان که در دهه آخر حکومت تزاری به سرعت طبقه جدید در شهرها به وجود آمد که به کارگران صنایع و کارخانجات معروف بودند. اگرچه شمار آنها با توجه به جمعیت روسیه بسیار اندک بود، تمرکز صنعتی عمده از جمله در شهرهای مرکزی و پایتخت های روسیه اروپایی بر اثر گذاری آنها در مسائل سیاسی می افزود. این قشر کارگری جدید از میان کشاورزان و روستاییان سراسر کشور جذب صنایع شده بود. البته در آغاز ورود به کارخانجات متشکل شدن آنها دشوار بود، ولی اغلب آنها سنت برخورد تشکیلاتی و هماهنگ را که از روستاها با خود آورده بودند حفظ کردند. بعدها در نتیجه آگاهی های به دست آمده کارگران کارخانجات صنعتی احساس هویت یافتند، آن گونه که در برابر شرایطی همچون محرومیت های اقتصادی، نبود خدمات اجتماعی و ممانعت مداوم تزار در قبال اتحادیه های کارگری، سرانجام نسبت به مسائل سیاسی، حساس شدند و به احزاب سیاسی رادیکال گرایش یافته به مخالفت و اعتصاب پرداختند. این امر منجر به ایجاد گروه و نیروی فعال سیاسی علیه قدرت سیاسی شد.

این نیز گفتنی است که ترکیب اجتماعی امپراتوری روسیه، متجانس و منسجم نبود زیرا امپراتوری روسیه آن گونه که در سال ۱۹۱۷ مشاهده می شد، حاصل تقریباً چهار قرن توسعه اراضی مداوم بود. بر اثر این تهاجمات و توسعه طلبی ها، ملیت های زیادی در جنوب و غرب تحت سلطه روسیه قرار گرفتند. در اولین بررسی آماری در سال ۱۸۷۹ آشکار گردید که ۵۵/۷ درصد جمعیت امپراتوری را به استثنای فنلاند ملیت های غیر روسی تشکیل داده اند. کل جمعیت امپراتوری در دوران انقلاب ۱۲۲ میلیون و ۶۶۶ هزار و ۵۰۰ نفر بود که تنها ۴۴ درصد آنها روسی الاصل و بقیه نیز از ملیت های مختلف غیر روسی بودند.

در روسیه برخلاف فرانسه قبل از انقلاب، گروه های سازمان یافته در دشمنی با قدرت سیاسی حاکم، از دیرباز با درجات متفاوتی پرورش یافته بودند. «نیپیلیست» ها، «انارشیزست» ها،

«سوسیالیست‌ها»، آزادی خواهان غرب گرا و ضد غرب گرایان به شیوه‌های گوناگون از بمب اندازی گرفته تا رأی دادن در انتخابات دوما - اظهار وجود می کردند. نگاهی به آخرین سال‌های رژیم تزاری ما را به این نتیجه می‌رساند که تنوع و منظورهای متقاطع مخالفان رژیم، در برپا نگاه داشتن آن نقش موثری داشته است.

از میان احزاب و گروه‌های سیاسی که از اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم به تدریج شکل گرفته بودند، می‌توان به حزب سوسیال دموکراتیک کارگر روسیه (R.S.D.L.P) اشاره کرد که از مهم‌ترین و قوی‌ترین این احزاب بود. این حزب که با گرایش‌های مارکسیستی و سوسیالیستی تشکیل شد، در اوایل قرن بیستم به دو دسته رقیب تقسیم گردید: بلشویک‌ها و منشویک‌ها. بلشویک‌ها گروهی بودند که به رهبری لنین در کنگره دوم حزب سوسیال به نام بلشویک‌ها، یعنی اعضای اکثریت معروف شدند. بلشویک‌ها معتقد به حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا بر اساس دیدگاه مارکسیسم - لنینیسم بودند و ویژگی آنها تمرکز و انضباط فوق‌العاده تحت رهبری لنین بود. اینان روش‌های سیاسی توطئه آمیز، تهاجمی و انقلابی داشتند.

منشویک‌ها به رهبری پلخانوف، تروتسکی و مارتوف پس از کنگره دوم برخلاف نام و شهرت خود در کنگره حزب سوسیال دموکرات، اکثریت را به دست نیاورند. آنها برخلاف بلشویک‌ها به اتخاذ شیوه دموکراتیک در پیشبرد اهداف سوسیالیست باور داشتند و عموماً به تغییر و تحول تکاملی تاریخی معتقد بودند. این گروه به صورت سنتی سازمان یافته بودند و خشونت کمتری به کار می‌بردند.

احزاب متمایل به راست نیز در روسیه وجود داشتند که مهم‌ترین آنها حزب دموکراتیک مشروطه خواه معروف به کادت‌ها بود که از احزاب وابسته به طبقه بورژوا - لیبرال به شمار می‌رفت. این حزب که توانسته بود طبقات متوسط و روشنفکر را به خود جلب کند معتقد به برقراری سلطنت مشروطه بود. رهبر این حزب نیز شخصی به نام میلوکف بود. حزب دیگر که حفظ سلطنت را اساس اهداف خود قرار داده بود به کادت‌ها شباهت داشت. این دو حزب از نهادهای زمستوو و بخش لیبرالیسم - که در آغاز قرن نوزدهم متولد شده بود.

در هر جنبش انقلابی نکته مهم این است که تا چه حد اقلیت فعال یک طبقه اجتماعی قادر است خود را با اقلیت‌های فعال سایر طبقات اجتماعی متحد سازد. درصد هر طبقه اجتماعی و قلمرو ائتلاف‌های آنها که در یک انقلاب موفق درگیرند، به توانایی رژیم مورد حمله بستگی دارد. توسل به ایدئولوژی انقلابی، شیوه‌های سازماندهی، تکنیک‌های به کار رفته و بسیاری از ویژگی‌های نهضت‌های انقلابی نیز ابزار کار آنها خواهد بود.

مسائلی که در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و در انقلاب ناموفق ۱۹۰۵ مطرح بود، موجب گردید کشاورزان که تشنه زمین بودند به صورت غیررسمی متحد طبقه کارگر شوند. سربازان و ملاحان فراری و لیبرال‌ها و صاحبان حرفه‌های شهری نیز که خواهان نوعی رفهرم قانون اساسی بودند به آنها پیوستند.

اعتصاب در ابتدا به شکل صنفی و مجزا بروز کرد. مانند اعتصاب کارگران چاپخانه ها در مسکو، صنعت گران، کارکنان راه آهن، پست، محصلان و مستخدمان شهرداری. در سال ۱۹۰۵ در سراسر امپراتوری روسیه همه کارگران به یکباره اعتصاب عمومی کردند. دولت نیز با کشتار، تیرباران و توقیف و تبعید سردهسته های کارگران با اعتصاب مقابله می نمود که مقدمات آن را دسته های مستبدی که صد سیه پوش نامیده می شدند، فراهم می کردند. این گروه ها که پلیس محرمانه آنها را تشکیل داده بود و اداره می کرد، با اعتصاب کنندگان درآویخته و اغتشاشاتی برپا می ساختند تا دولت به نام جلوگیری از اغتشاش، اعتصابیون را دستگیر نماید. این گونه عملیات در دسامبر ۱۹۰۵ شورش حقیقی برپاساخت و ولایت های بالتیک، قفقاز و مسکو کانون عمده آن گردید. شورش حتی به نیروی دریایی و بخشی از ارتش نیز سرایت کرد. شورش کشتی های جنگی در دریای سیاه و کشتی زره پوش پوتمکین و طیفان پادگان بندر کرونشات از آن جمله اند.

ستالپین، رئیس الوزرای وقت (۱۹۱۱-۱۹۰۶) توانست موقتاً انقلاب را خاموش سازد. جلوگیری از انقلاب نیز به عادت معمول روسیه بسیار ظالمانه صورت می گرفت تا بدانجا که دادگاه های نظامی می توانستند هر متهم را در ۲۴ ساعت محاکمه و محکوم نمایند و حتی برخی حکام قدم فراتر نهاده، به موجب احکام مآداری مقصران را اعدام می کردند. علت عدم پیشرفت انقلاب روسیه، یکی وفاداری بخش اعظم ارتش به امپراتور و دیگری نفاق میان احزاب مخالف دولت بود، چنان که حزب سوسیال دموکرات می خواست انقلاب را تا آخرین حد یعنی برقراری جمهوری برساند و حتی دسته ای بسیار تندروتر می خواستند انقلاب کلی اجتماعی برپا سازند. این در حالی بود که حزب دموکراتیک مشروطه خواه و کادتها به سلطنت مشروطه نیز قانع و طرف دار اصلاح آرام بودند.

در جریان بحران انقلابی و بلافاصله پیش از شکست تسوشیما، تزار به موجب بیانیه ۳۰ اکتبر ۱۹۰۵ یک سلسله آزادی های عمده اعطا کرد و مجلس ملی را به نام «دومای امپراتوری» افتتاح نمود. تزار که آزادی های مدنی و یک پارلمان انتخابی (دوما) را وعده داده بود، حمایت بورژواها را که از انقلاب پرولتاریا وحشت داشتند به دست آورد. بدین ترتیب جبهه انقلابی شکاف برداشت و انقلابیان در برابر واحدهای ارتش پادشاهی که از خاور دور بازمی گشتند شکست خوردند. آثار مدیریت نابسامان تزار در جنگ جهانی اول و از هم پاشیدگی بعد از جنگ در همه بخش های جامعه روسیه موجب گردید موقعیتی انفجار آمیز و کنترل ناپذیر پدید آید.

در سال ۱۹۱۷ نارضایتی عمومی در پتروگراد، در سومین زمستان یک جنگ ناموفق موج می زد و آثار نخستین آن کافی بود تا افنجاری تمام عیار را به وجود آورد. اعتصابات متعدد، پیوسته در تمام طول ژانویه و فوریه ادامه داشت. با آنکه کمبود مطابق نان وجود نداشت، حمل و نقل ضعیف و توزیع نامناسب، کارگران و همسران آنها را مجبور کرد در صف های طولانی نان و سایر فرآورده ها بایستند. طبقات فقیرتر شهر نیز در قبال رشد فزاینده هزینه زندگی و سایر محرومیت

هایی که جنگ با خود آورده بود، به شدت رنج می بردند. روستاییان و کشاورزان روسی زمین های مزروعی مالکان را می سوزاندند و آنها را تصرف می کردند بی آنکه از ناحیه شهرها ترغیب و تشویق شده باشند. ارتشیان به ویژه سربازانی که از پادگان ها فرار می کردند نه تنها ستون اصلی حمایت و پشتیبانی تزار نبودند بلکه که در سال ۱۹۰۵ متشکل شدند و اعتصابات و تظاهرات آنها در مراکز صنعتی ثابت کرد که محور چنین انقلاب فوریه اند. بدین ترتیب مخالفان این انقلاب تنها برخی محافظه کارها، چند تن از افسران و شماری از اعضای دربار و اشراف قدیمی بودند.

روز ۱۸ فوریه ۱۹۱۷ در پتروگراد، کارگران کارخانجات پوتیلوف چنان اعتصابی کردند که تا ۲۲ فوریه کارگران بیشتر موسسات شهر بدانها پیوستند. در روزهای ۲۳ و ۲۴ فوریه شهر شاهد تظاهرات سیاسی وسیعی بود و در حدود دویست هزار نفر از کارگران در حال اعتصاب بودند. جنبش انقلابی تا ۲۵ و ۲۶ فوریه به همه بخش های کارگری پتروگراد تسری یافت و تظاهرات به نوعی شورش و قیام بدل گردید.

در برخی مراکز صنعتی از جمله مسکو، جنبش ابتدا به درخواست های اقتصادی محدود می شد. در پتروگراد نیز اعتصابات تنها به دلیل بالا بودن هزینه زندگی بود. در این شهر اعتصاب ها به حوادث سیاسی ملی بدل شد که آن هم در نتیجه تحریکات منشویک ها و به علت رنجیدگی خاطر کارگران از خفقان نظامی دولت بود. نمونه های دیگری از این حوادث در سایر شهرها نیز به چشم می خورد که همه آنها به خاطر تقاضاهای اقتصادی بود.

جنبش انقلابی کارگران همدردان و پشتیبانانی در میان روستاییان سرباز یافت. بنابراین زمانی که به سربازان برای درهم شکستن اعتصاب در کارخانجات اتومبیل رنو در پتروگراد دستور آتش داده شد، آنها به جای شلیک به اعتصابیون به سوی پلیس شلیک کردند.

در جریان انقلاب فوریه در اولین روزهای شورش (۲۶ فوریه) کادر نظامی پادگان پتروگراد به انقلابیان پیوست. در روز ۲۷ فوریه ده ها هزار سرباز آشکارا سر به طغیان برداشتند. آنان به شعار «مرگ بر استبداد»، «زنده باد انقلاب» و «هورا» به سوی دوما حرکت کردند چرا که دوما را برخلاف اشکالاتی که داشت مایه علاقه و امید خود می دانستند.

روستاهای در شورش سهمی نداشتند ولی به تدریج و در مقایسه با شهری ها با علاقه کمتری انقلاب را پذیرفتند. برای آنها تنها دو مسئله مطرح بود: زمین و جنگ.

شمار کشته شدگان و مجروحان انقلاب فوریه ۱۴۴۳ نفر بود که از میان آنها ۸۶۹ نفر سرباز و ۶۰ نفر افسر بودند. به گفته چمبرلین، تعداد شورشیان کشته شده تنها ۴۵ نفر بود. این امر نشان دهنده محدودیت تلفات و ناتوانی دولت در برخورد با شورشیان بود. در اینکه تعداد تلفات بسیار کم بوده همه مورخان هم عقیده اند. حتی تروتسکی می پذیرد که اگرچه نظریه بورژواها که انقلاب فوریه بدون خون ریزی بوده اغراف آمیز است، شمار قربانیان در مقایسه با هر شورش دیگری بسیار محدود بوده است. این امر بی گمان ناشی از سرپیچی سربازان در شلیک به سمت

شورشیان و پیوستن آنها به تظاهر کنندگان بود.

عوامل مهمی که موجبات سقوط رژیم در فوریه، مارس ۱۹۱۷ را فراهم کرد خلاصه وار بدین قرار است :

۱. بی کفایتی، بی تدبیری و نالایقی رژیم در درک درست واقعیت حوادث
  ۲. اعتصابات گسترده کارگران صنایع و کارخانجات در پتروگراد و مسکو
  ۳. انجام تظاهرات وسیع علیه حکومت تزار توسط کارگران
  ۴. نافرمانی سربازان از افسران برای مقابله با تظاهر کنندگان
  ۵. شورش سربازان پتروگراد و پیوستن آنها به صف تظاهر کنندگان
- شمار بسیار کارگران و سربازان سبب شد که سلسله رومانوف ها با سه قرن حاکمیت مطلق سرنگون گردد، ولی با این همه، توده های شورشی هدف و برنامه معینی برای جایگزینی نظم قدیمی نداشتند. تلاش ها برای شکل دادن دولت جدید به ناچار حول محور دوما دور می زد که تنها مجمع ملی موجود در زمان انقلاب بود.
- سقوط رژیم تزاری در روسیه برای همه مخالفان، امری پیش بینی ناپذیر بود، چنان که زینوویف، سوسیالیست انقلابی اعلام داشت: «انقلاب یک شگفتی بزرگ و خوشحال کننده ای برای ما انقلابیان بود که سال ها روی آن کار کرده و آرزو و انتظار آن را داشتیم.» سوخائف، منشویک بین المللی نیز می گوید: «هیچ حزبی آمادگی چنین تغییر بزرگی را نداشت.» کانوروف، کارگر بلشویکی - که نقش فعالی در انقلاب داشت اظهار نمود که روز هشتم مارس هیچ کس گمان نمی کرد که انقلاب بروز کند.

### ۳.۱. ایران

سرزمین ایران که از نظر جغرافیایی در منطقه ای حساس و استراتژیک قرار دارد، در دوران طولانی تاریخ خود اغلب مورد تاخت و تاز و هجوم قبایل و ملل مختلف قرار می گرفت. اسکندر مقدونی، اعراب مسلمان، چنگیز خان مغول، تیمور خان گورکانی، ترکان سامانی و سلجوقی از جمله اقوام و مللی بودند که به ایران حمله کرده حکومت را به دست گرفتند و پس از مدتی نیز جذب یا دفع گردیدند.

در پی این برخوردها و ارتباط ها، ایرانیان با اقوام و ملل گوناگون آشنا شدند و گاه روابط دوستانه یا خصمانه ای یافتند. این روابط و برخوردها موجب گردید ایرانی ها برخی افکار و سنن را بپذیرند و به نسل های بعدی انتقال دهند و در مقابل نیز بسیاری از سنت های خود را به ملل دیگر منتقل نمایند.

ایرانیان به ملیت و ارزش های خود علاقه مند بودند و در حفظ هویت و فرهنگ خود می کوشیدند و به همین دلیل نیز جذب ملیت های دیگر نشدند. البته این علاقه مندی ناشی از تعصبات کور کورانه نبود که موجب عدم درک و قبول حقایق و مانع رشد و شکوفایی فرهنگ آنها گردد.

بنابراین ایرانیان با پذیرفتن بسیاری از ارزش ها و معیارهای فرهنگی ملل دیگر فرهنگ جامعه خود را غنی تر و پربارتر کرده اند.

از آغاز دور حکومت هخامنشیان که ایران تحت یک حکومت و فرمان درآمد - ۲۵ قرن می گذرد. در این مدت مهم ترین و بزرگ ترین برخورد فرهنگی ایرانیان در چهارده قرن قبل با فرهنگ و مکتب نو ظهور اسلام بود که موجب تحول و انقلابی عظیم و سریع در سراسر منطقه خاورمیانه گردید. اسلام نه تنها برای ایرانی ها، بلکه برای اعراب نیز پدیده نوینی بود. اصولا اعراب پیش از ظهور اسلام چیزی برای ارائه کردن به جوامع متمدن و پیشرفته زمان خود و در راس آنها ایران و روم نداشتند. در هر حال قبایل چادرنشین و صحراگرد عرب که با ابتدایی ترین شیوه زندگی می کردند، نمی توانستند پایه گذار تمدن چشمگیری باشند.

در حقیقت می توان ادعا کرد این مکتب آسمانی اسلام بود که ارزش های جدید خود را به ایرانیان منتقل نمود.

اینکه برخی از متفکران غیر مذهبی حتی ضد مذهبی چنین تبلیغ می کنند که اسلام با شمشیر و به زور به ملت های دیگر از جمله ایران تحمیل شده است، پایه و اساس منطقی ندارد چنان که بسیاری از جوامع اسلامی در شرق آسیا بدون برخورد نظامی اسلام را پذیرفتند و پاره ای دیگر نیز مانند مردم اندلس (اسپانیای قبلی) برخلاف حمله نظامی از پذیرفتن اسلام خودداری کردند.

ایرانیان به گواهی تاریخ نشان دادند هر زمان از حکام ستمگر خود به تنگ آمده و مستأصل شده اند آنها را در مقابل حملات خارجی و سایر مصائب تنها گذاشته با عدم همکاری موجبات شکست و سقوط آنها را فراهم کرده اند. در اواخر حکومت ساسانیان نیز اوضاع و احوال سیاسی - اجتماعی حاکم بر ایران بر اثر فساد و تباهی درباریان مستبد - که مورد حمایت موبدان زرتشتی بودند و همچنین فقر و فلاکت توده های مردم، زمینه مناسب برای شکست لشکریان ایران در قبال مسلمانان فراهم شده بود. این استقبال ناشی از سازگاری روحیه آنها با اسلام بود. در حقیقت ایرانی ها گم گشته خود را در اسلام یافتند. ایرانیان با داشتن پیشینه فرهنگی بزرگ بیش از هر ملت دیگر، قبل از آنکه مجذوب و مرعوب قدرت قاهره لشکریان اسلام بشوند به روح و معنای اسلام توجه داشتند و به همین دلیل تمایل آنها به لشکریان اسلام بشوند، به روح و معنای اسلام توجه داشتند و به همین دلیل تمایل آنها به خاندان نبوت و رسالت بیش از هر ملت دیگری بود. بنابراین از میان مکتب های مختلف اسلام، مذهب شیعه را برگزیدند و از فقه جعفری پیروی کردند. چرا که آنان روح اسلام را در نزد خاندان رسالت یافتند و آن را پاسخگوی پرسش ها و نیازهای واقعی خود دانستند.

بی گمان تاریخ پرماجرای چند هزار ساله مردم ایران جنگ ها و زد و خوردهای متعدد در دوره های مختلف، از این مردم ملتی جسور و مقاوم و با تدبیر ساخته آن گونه که توانسته اند در تاریخی پرفراز و فرود موجودیت خود را حفظ کنند و پیشرفت نمایند.

اما در طول دو قرن اخیر حوادثی در جهان اسلام و منطقه خاورمیانه در اثر هجوم فرهنگی،

سیاسی و نظامی اروپایی ها رخ داده که در ایران نیز بازتابی عمیق داشته و زمینه نفوذ استعمارگران غربی و در واقع موجبات رو در رویی مجدد دو تمدن بی در حال دفاع از خود و تمدن غرب که در حال احیا بود، با یکدیگر روبه رور شدند که سرانجام ضعف جوامع اسلامی و از خود بیگانگی آنها منجر به تفوق فرهنگی - سیاسی تمدن غرب گردید. این امر در روحیات و رفتار مردم ایران هم تاثیر خود را گذاشت چنان که توده های مردم و طبقات فقیر و محروم شهری و روستایی که سخت پایبند به عقاید و آداب و رسوم و سنت های مذهبی خود بودند و از این جهت احساس خطر می کردند با توسل به جنبه های خاصی از مذهب مانند تقیه، انزوا طلبی پیشه کردند و در مقابل حوادث و وقایع اجتماعی بی اعتنا گشتند.

قشر اندکی از جامعه که عمدتاً دارای تحصیلات و آگاهی کافی بودند و نمی توانستند نسبت به حوادث پیرامون خود بی توجه باشند، به دو گروه تقسیم می شدند که هر یک باورهای خود را داشتند:

۱. برخی مانند تحصیل کردگان که در پی ارتباط با جوامع غربی و مشاهده پیشرفت های علمی و صنعتی جوامع غربی و زرق و برق مادی آنها سخت شیفته و مجذوب شده بودند راه علاج مشکلات جامعه و جبران عقب افتادگی های اجتماعی جوامع اسلامی را در این می دیدند که ارزش های فرهنگی - مذهبی خود را رها کنند و جامعه ای جدید بر پایه و اساس معیارهای نوین غربی بسازند.

این گروه خود بر دو بخش بودند: دسته اول متأثر از لیبرالیسم غربی و انقلاب فرانسه به پیروی و تقلید تمام و کمال از جوامع غربی باور داشتند چنان که به گفته تقی زاده که خود از سردمداران این نظریه بود - می بایست از فرق سر تا نوک پا غربی می شدند تا به خوشبختی، رفاه و پیشرفت های جوامع غربی دست یابند. این گروه عمدتاً از طبقات ثروتمند و مرفه شهری بودند که لیبرالیسم غربی را با روحیه خود سازگار می دیدند. دسته دوم نیز که عموماً از روشنفکران و جوانان پر شور بودند و از بی عدالتی های حاکم بر جامعه ایران رنج می بردند، در آغاز قرن اخیر و مخصوصاً به دنبال پیروزی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و در پی ارتباط با همسایه روسی، تحت تاثیر مارکسیسم - لنینیسم قرار گرفته، حرکت های چپ گرایانه را در ایران پی ریختند. این دسته ضمن اینکه ارزش های مسلط بر جامعه اسلامی به ویژه معیارهای مذهبی را نفی کردند و آنها را خرافات دانستند، در پی ایجاد جامعه سوسیالیستی مشابه نمونه روسی آن - بودند و بدین سان افکار الحادی و مادی گرایانه مارکسیستی را تبلیغ می کردند.

۲. گروه دیگر که عمدتاً از میان روحانیون و علمای مذهبی بودند، علل عقب افتادگی جامعه خود را نه در پیروی از ارزش های فرهنگی اسلامی، بلکه در رها کردن آنها می جستند و معتقد بودند جوامع اسلامی اگرچه ظاهر و پوسته جامعه اسلامی را حفظ نموده آن را از محتوا و جوهر واقعی و اصيل آن تهی کرده اند. این گروه که سید جمال الدین اسدآبادی اولین آنها بود - تنها راه رستگاری و نجات جامعه و امت اسلامی را بازگشت به اسلام اصیل می دانست و در این راه تلاش

بسیار نمود که سیر تکاملی آن را می توان در نهضت های تنباکو، مشروطیت و ملی شدن صنعت نفت مشاهده کرد. از جمله پیش آهنگان این اندیشه در ایران پس از سید جمال الدین اسدآبادی می توان به شیخ فضل الله نوری، سید حسن مدرس، آیت الله کاشانی و نواب صفوی اشاره داشت.

در اوایل قرن بیستم قسمت عمده جمعیت ایران روستاییان بودند که بسیاری از آنها زندگی عشایری داشتند و در حدود ۲۵ درصد جمعیت کلی کشور را تشکیل می دادند. در سال ۱۲۹۰ هجری شمسی یعنی در اوایل نهضت مشروطه جمعیت کل کشور حدود ده میلیون نفر بود که ۲۰ درصد از این جمعیت در شهرهای بیش از پنج هزار نفر زندگی می کردند. تهران دویست هزار نفر از این جمعیت یعنی ۲ درصد از کل جمعیت ایران را در خود جای داه بود، اما طولی نکشید که جمعیت تهران از مرز یک میلیون گذشت و قبل از انقلاب به مرز پنج میلیون نفر رسید این افزایش سریع جمعیت شهرها عمدتاً ناشی از سیاست های استعماری رژیم پهلوی بود که موجب نابودی روستاها و سپس مهاجرت روستاییان به شهرهای بزرگ به ویژه تهران شد، به گونه ای که در سال ۱۳۵۷ جمعیت شهرنشین ایران به بیست میلیون رسید و حتی از جمعیت روستایی بیشتر شد.

آمار و سرشماری سال ۱۳۵۵ نشان می دهد در حدود ۶۵ هزار روستا در ایران وجود داشت که از این تعداد فقط هجده روستا بیش از ۲۵۰ نفر سکنه داشتند و این نشان دهنده پراکندگی بیش از حد جمعیت روستایی ایران بود.

عقب افتادگی محرومیت و پراکندگی روستاییان ایران در اجتماعات کوچک محیط زندگی سخت و تحمل ناپذیری را به وجود آورده بود. بالا بودن درصد بی سواد و مرگ و میر در میان روستاییان نتیجه طبیعی این وضعیت بود. در سال ۱۳۵۳ تنها ۳۹ درصد از بچه های روستایی در سن تحصیل، امکان استفاده از آموزش دولتی را داشتند در حالی که این آمار برای فرزندان شهرنشینان به ۹۰ درصد می رسید.

ایران تا اوایل دهه ۱۳۴۰ عمدتاً از نظر تهیه مواد غذایی خودکفا بود و می توانست حتی کمبود ارز خارجی خود را با صدور پنبه، میوه و خشکبار تامین نماید. ولی دیری نپایید که به دنبال اجرای اصلاحات ارضی شاه که دولت کندی آن را طرح ریزی کرده بود ایران از نظر تامین مواد غذایی خود وابسته به خارج شد. بعد از جنگ جهانی دوم، در سال ۱۹۴۷ گروهی از مشاوران آمریکایی به سرپرستی موریسون نادسن امکانات بالقوه ایران را برای توسعه و پیشرفت مورد مطالعه قرار دادند و پیشنهاد کردند این کشور فعالیت های عمده خود را برای بهبود نظام کشاورزی متمرکز نماید. با این همه شاه در سال ۱۳۴۱ در اجرای سیاست استعماری و امپریالیستی آمریکا، کشاورزی ایران را نابود کرد و بر ویرانه های آن صنایع مونتاژ وابسته را بنا نهاد. در سال ۱۳۵۲ زمانی که درآمد ایران به دلیل بالا رفتن قیمت نفت به سرعت افزایش یافته بود، تنها هشت درصد از درآمد ملی صرف سرمایه گذاری در کشاورزی می شد.



به دنبال اصلاحات ارضی شاه و نابودی کشاورزی و توسعه شهرنشینی، روستاییانی که به امید یافتن شغل مناسب به شهرها هجوم آورده بودند طبقه کارگر روزمزد را به وجود آوردند. با توجه به زیر بنای مذهبی، اکثر این کارگران که اغلب هم جوان بودند، در آغاز حرکت سیاسی و انقلابی در شهرها، در هسته اصلی مبارزه توده‌های مردم قرار گرفتند و از سویی نیز حلقه پیوند مبارزه را میان شهر و روستا تشکیل دادند.

بی توجهی به ارزش‌های مذهبی و بی اعتنائی به خواسته‌های رهبران مذهبی، آزادی و بی بند و باری بیش از حد رواج فساد و فحشاء، عدم مراعات عفت عمومی، اشتغال «بهائیان» و «صهیونیست‌ها» در منصب‌های حساس دولتی و کنترل اقتصاد جامعه از سوی آنان، تغییر تاریخ اسلامی و بازگشت به ارزش‌ها و سنت‌های قبل از اسلام و ترویج و تبلیغ آنها موجب جریحه دار شدن احساسات مذهبی جامعه ایرانی شده بود. حضور پرشمار خارجی‌ان و به خصوص آمریکایی‌ها در جامعه، نارسایی خدمات اجتماعی، بیکاری روزافزون طبقات متوسط و پایین و وسیع تر شدن شکاف میان طبقه مرفه و طبقات دیگر اجتماع، از دیگر عوامل ناراضیاتی مردم ایران به شمار می‌رفت. به جز این عوامل، جدایی روزافزون مردم از سیستم سیاسی و نیز ناتوانی قدرت سیاسی در تامین حداقل خواسته‌ها و نیازهای اجتماعی، زمینه را برای انجام یک تحول اساسی در نظام سیاسی-اجتماعی ایران فراهم کرد.

یکی از مسائل مهمی که نظر اغلب تحلیل‌گران انقلاب اسلامی ایران را به خود جلب کرد و ناظران خارجی را به حیرت افکند، این بود که چگونه در این انقلاب به ناگهان تمامی مردم تقریباً هم زمان و هماهنگ قیام کردند و خواستار سقوط رژیم شاه و برقراری حکومت اسلامی شدند. در ایران به جز اندکی که به رژیم شاه وابستگی بسیار داشتند و منافع و بقای آنها به دوام رژیم شاه بستگی داشت، طبقات دیگر جامعه از جمله کشاورزان، کارگران، اصناف، کارکنان دولت و دانشجویان و دانش‌آموزان شهری و روستایی در همه نقاط کشور با هم قیام کردند بی آنکه به ائتلاف یا تفاهم بر سر خواسته‌های متفاوت گروه‌ها نیازی باشد.

تیلور عینی این وحدت و یکپارچگی را می‌توان در تظاهرات سال ۱۳۵۷ در روزهای عید فطر و تاسوعا در تهران دید. شهری که در اثر حرکت‌های شاه چهره مذهبی خود را از دست داده بود و به شهرهای اروپایی بیشتر شباهت داشت تا به شهرهای ممالک اسلامی، در تهران حتی انهایی که چندان مذهبی نبودند همراه با تمام ملت فریاد «الله اکبر» سر داده، هویت مدفون شده خود را در مذهب یافتند.

اصولاً حرکت‌های انقلابی توده‌های مردم اراده‌ای مطلقاً دست‌جمعی را آشکار می‌کند. اراده جمعی اسطوره‌ای سیاسی است که به کمک آن حقوق دانان یا فلاسفه می‌کوشند تا تشکیلات و سازماندهی آن را تحلیل یا توجیه کنند. این اراده جمعی یک جنبه نظری دارد که به گفته میشل فوکو مانند خدا یا روح، یا شاید هرگز به چشم دیده نشود. اما در ایران چنین اراده جمعی ملتی مشاهده شد و یک عینیت مطلقاً روشن و ثابت باقی ماند و بدین ترتیب وحدتی ناگهانی در تاریخ

ملت ایران بر پایه احساسات قوی مذهبی به وجود آمد. در واقع ایجاد چنین اراده دسته جمعی و اتحاد مردم نتیجه ائتلاف میان گروه های مختلف سیاسی و همچنین نتیجه سازش میان طبقات اجتماعی نبود.

دو عامل نشان دهنده شدت و عمق انقلاب در ایران بود: یکی اراده جمعی مردم که از نظر سیاسی شکل گرفته بود و دیگری خواست آنها در تغییر بنیادین در نظام سیاسی اجتماعی و ارزش های حاکم بر جامعه.

از دیرباز مساجد در تاریخ مبارزات ملت های مسلمان و به ویژه ایرانی ها نقش مهمی در مبارزه با سیستم های ستمگر حاکم و نفوذ بیگانگان داشته است. مردم در مساجد که عبادتگاهی دائمی است، همه روزه برای ادای فرایض مذهبی گرد هم جمع می شوند. البته مسجد مکانی برای گردهمایی، مشورت، تبادل افکار و اطلاعات، اعتکاف، تصمیم گیری اجتماعی و مبارزات و فعالیت های اجتماعی نیز بوده است. در حقیقت مسجد پیوند دهنده سیاست و عبادت بوده و این بر اساس سنت و روش صدر اسلام است. در دوران انقلاب نیز به طور طبیعی و بر اساس سابقه تاریخی، مساجد ایران نقش خود را باز یافته و مرکز مبارزات ضد رژیم شده بودند. حمله به مسجد «گوهرشاد» در زمان رضاشاه و کشتار مردم، به توپ بستن حرم امام رضا علیه السلام به دست روس ها و همچنین به آتش کشیدن مسجد جامع کرمان و کشتار مردم نشانگر اهمیت مسجد در مبارزات است. در این بین نقش روحانیت نیز بسیار پررنگ بوده و به چند دلیل عمده تاثیر آنان بیشتر نمایان است.

یک. جایگاه اجتماعی روحانیان.

دو. استقلال اقتصادی.

روحانیان شیعه به لحاظ مالی از نظام سیاسی مستقل اند و تأمین معاش آنها از طریق وجوهات شرعی مردم صورت می گیرد. این امر سبب می گردد که روحانیان شیعه بتوانند فارغ از هر نوع نگرانی و دغدغه ای فعالیت های سیاسی و مذهبی خود را بر اساس نیاز توده های مردم انجام دهند.

سه. ایجاد ارتباط.

به دلیل عدم دسترسی همه مردم در نقاط مختلف به مراجع تقلید، روحانیان به عنوان واسطه میان رهبران بزرگ مذهبی و مردم، نقش مهمی را بر عهده می گیرند؛ بدین بیان که آنان دیدگاه ها و فتوای مراجع را برای مردم بازگو کرده، متقابلاً مسائل و مشکلات مردم را نیز به رهبران مذهبی انتقال می دهند.

گراهام درباره نقش روحانیت و مسجد در مبارزات مردم ایران چنین می نویسد:

«واقعیت امر این است که روحانیت شیعه ایران در میان مردم زندگی نموده و ارتباط بسیار نزدیک تری با آنها داشته و نتیجتاً از احساسات توده ها آگاهی بیشتری دارند. مسجد جزء لاینفک زندگی توده های مردم، و بازار مرکز زندگی عادی مردم [است]. زمانی که روحانیت

با سیاست های دولت مخالفت می کند، نظرات آنها دارای آن چنان مشروعیتی است که حتی در سخت ترین شرایط استبدادی مورد توجه مردم قرار می گیرد. از طرف دیگر، شبکه ارتباطی روحانیت و سیستم مسجدها قدرت تماس با همه اقشار مردم را برای آنها فراهم می کند. در ساختار روحانیت ایران سلسله مراتب رسمی وجود ندارد و بر خلاف احزاب سیاسی رابطه خشک مافوق و مادون بر آن حکم نمی راند، بلکه صرفاً رابطه ای قلبی و معنوی گروه های اجتماعی را با روحانیان و در نهایت با رهبران مذهبی پیوند می دهد و از این طریق دستورها و نظرهای رهبران مذهبی به مرحله اجرا در می آید.

در بررسی و مقایسه نقش مردم به عنوان یکی از اساسی ترین ارکان سه گانه پیروزی انقلاب، نتایجی چند حاصل می گردد که بدانها می پردازیم.

اگر سال ۱۷۸۹ را سال پیروزی «انقلاب کبیر فرانسه» بدانیم، وقتی سیر تحولات فرانسه را تا این تاریخ بر می رسیم، در می یابیم که مردم از هر طبقه ای که تصور شود (نجبا و اشراف، روحانیان و عوام) نقش قاطع و شکننده ای در سقوط رژیم بوربون ها نداشتند، بلکه نظام به خاطر در ماندگی شدید به ویژه از نظر مالی به بن بست رسیده بود و دیگر نمی توانست بدون کمک گروه های اجتماعی به حیات خود ادامه دهد، از این رو به ناچار خود را تسلیم پارلمان کرد که متشکل از نجبا و اشراف بود. وقتی پارلمان حاضر نشد با پرداخت وام چند صبحی تن بیمار و محترض دولت را تسکین دهد، دولت نیز به مجلس طبقات سه گانه روی آورد.

حتی اگر بخواهیم مخالفت ها و مقاومت هایی را که به شکل عدم همکاری با دولت بروز می کرد، عامل سقوط دولت فرض کنیم، این اقدامات مخالفت آمیز نیز محدود به طبقه اشراف می شود که از طریق پارلمان با برخی از اقدامات دربار مخالفت و در به ثبت رساندن احکام پادشاه از همکاری خودداری می نمودند.

این گروه تنها نماینده یک درصد از جمعیت کشور بودند. روحانیان که مؤید دربار بودند و طبقه سوم نیز که ۸۹ درصد از جمعیت را تشکیل می دادند و حتی بورژواها، در این مخالفت ها و معارضا ها نقشی نداشتند و بر خلاف آنچه شهرت یافته، انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه به هیچ رو انقلاب بورژواها - که بخشی از طبقه سوم بودند - به شمار نمی آید، بلکه حداکثر می توان با روسپی هم صدا شد و این انقلاب را «انقلاب اشراف و نجبا» دانست که برای کسب سهم بیشتر در قدرت و مشارکت با دربار به پا خواستند.

در حقیقت بورژواها بعد از تسلیم دربار حرکت خود را شکل دادند و تحولات بعد از پیروزی را به وجود آوردند. به بیانی دیگر، بورژوازی در سقوط نظام بوربون ها و پیروزی انقلاب سهمی نداشت، بلکه در شکل گیری تحولات بعد از پیروزی اثر گذار بود.

اما در روسیه مبارزه با نظام در شهرها و در طبقات روشنفکر شهری، در قالب احزاب و گروه های سیاسی از اوایل قرن بیستم آغاز می شود و در پایان تکامل خود در سال ۱۹۰۵ نیز منجر به تدوین قانون اساسی و گشایش مجلس دوما می گردد. در این رویارویی، همه گروه های مخالف یا

سرکوب شدند و یا نسبت به امور بی اعتنا گشتند؛ تا جایی که با آغاز جنگ جهانی اول بی هیچ احساس مسئولیتی از هر گونه معارضه با دشمن خودداری نمودند. به هر روی، فرسودگی شدید دولت و ضعف قوای نظامی بر اثر شکست های پی در پی در جنگ و بحران های اقتصادی آن چنان رژیم رومانوف ها را شکننده کرده بود که با اولین حرکت کارگران در پتروگراد و نافرمانی سربازان پادگان این شهر و پیوستن آنها به تظاهر کنندگان، دولت سقوط کرد و نیکلای دوم و ولیعهد نیز در فوریه سال ۱۹۱۷ استعفا کردند. شمار تعداد کشته شدگان در این دوره از جمعیت ۱۲۲ میلیونی روسیه تنها ۱۴۰۰ نفر بود و در این سقوط تنها دو درصد جمعیت و آن هم از شهر پترزبورگ سهیم بودند.

جنبش از سوی کارگران و از درون کارخانجات شروع شد و خواسته های آنها اقتصادی بود و هیچ کس برنامه سیاسی نداشت؛ حال آنکه در ایران اگر آغاز حرکت را سال ۱۳۴۱ فرض کنیم - که آغاز گر حرکت امام خمینی رحمه الله بود - طرح این مطلب در مقایسه با دو انقلاب فرانسه و روسیه که انقلاب از کدام طبقه آغاز شده، کاری بس دشوار و بلکه ناممکن است. انقلاب اسلامی نه از کارخانجات شروع شد که آن را «انقلاب کارگری» بخوانیم و نه از بازار شروع شد که بتوان آن را انقلاب «بورژوازی کمپرادور» نامید و نه از دانشگاه و دانشگاهیان که بشود آن را «انقلاب روشنفکران و انتلکنتوئل ها» دانست و نه از روستاها و روستاییان که بتوان آن را «انقلاب کشاورزان» نام نهاد و نه محدود به شهرها که آن را «انقلاب شهری» خواند، بلکه انقلاب اسلامی همه این مرزها و طبقه بندی ها را شکست و بر پایه مرزبندی جدید و به صورت یکپارچه قیام کرد و دربار پهلوی را در اوج عظمت به زانو درآورد. در این مرزبندی جدید که مرز عقیدتی - مذهبی و مرز ایمان و ایثار در راه اسلام بود، همه کسانی که معتقد به اسلام بودند، قیام کردند؛ آگونه که چنان دریایی از انسان های مؤمن شکل گرفت که بخش حاشیه ای و ناچیزی از معتقدان به سایر مکاتب (مارکسیسم و لیبرالیسم) را با خود برد و در خود هضم نمود.

### ج (ب) رهبری

در بررسی و تحلیل مقایسه ای نقش رهبران انقلاب در سه انقلاب بزرگ تاریخ می باید معیارها و شیوه هایی را به کاربرد و در ابعاد مختلف موضوع را بررسی کرد تا نه تنها اهمیت و تأثیر این رکن انقلاب در شکل گیری، پیروزی و تحولات بعد از انقلاب مشخص گردد، بلکه در مقایسه با سایر انقلاب ها نیز بتوان جایگاه و شاخصه های ممتاز هر یک را معین نمود. چنان که در ارائه چارچوب نظری بیان شد، برای رهبران انقلاب می توان سه نقش متفاوت را برشمرد:

۱. ایدئولوگ انقلاب که با به دست دادن ایدئولوژی انقلاب نه تنها ارزش های حاکم موجود را نفی و ارزش ها و نظام کمال مطلوب را ارائه می کند، بلکه چگونگی سرنگونی نظام موجود و رسیدن به کمال مطلوب را نیز بیان می دارد.

۲. فرمانده انقلاب که عملاً رهبری مبارزه و جنگ عملی با نظام حاکم را بر عهده می گیرد و توده های مخالف نیز از وی پیروی می کنند. او استراتژی ها، طرح ها و تاکتیک های لازم را برنامه ریزی می کند و به اجرا می نهد و تازمانی که نظام حاکم ساقط نشود، از مبارزه دست نمی شوید.

۳. معمار انقلاب که در حقیقت سازنده جامعه و نظام پس از پیروزی است. رهبران انقلاب بعد از سقوط رژیم در دو جهت ایفای نقش می کنند: یکی آنکه رقبای خود را از صحنه بیرون می رانند و دوم اینکه جامعه و نظام مورد نظر را تحقق می بخشند.

از سویی دیگر باید جایگاه طبقاتی و اجتماعی رهبران را نیز مشخص نمود؛ بدین ترتیب که می باید آنها را به عنوان نمایندگان طبقات یا گروه های اجتماعی معینی شناخت که در تلاش اند تا منافع طبقه خاص خود را تشخیص داده در جهت تحقق آن منافع بکوشند.

در این بررسی می کوشیم زمینه ها و پیشینه شخصی رهبران نیز مورد بررسی قرار گیرد و ریشه ها و پیوندهای آنها با طبقات و گروه های اجتماعی - که مدعی نمایندگی آنها هستند - معلوم گردد و اگر ریشه ها و پیوندهای مناسب از نظر رسمی آشکار نباشد، آنگاه سعی خواهد شد چگونگی ارتباط بر خوردها و مواضع ایدئولوژیک آنها با منافع اجتماعی طبقات نشان داده شود. البته نقش رهبران به عنوان معماران دولت، ما را بدین جهت سوق می دهد که نوع فعالیت ها و اقدامات آنها را از پیشینه اجتماعی شان جدی تر بگیریم.

بیشتر پژوهندگان نهضت های انقلابی به ویژه با بررسی انقلاب های فرانسه و روسیه به چنین نتیجه ای رسیده بودند:

رهبران انقلاب در حقیقت سازنده انقلاب نیستند، بلکه حداکثر کاری که می کنند، انتخاب ابزار برای عملیات انقلابی است. آنها تاکتیک های انقلاب و زمان اجرای آن را معین می کنند و احتمال دارد چند درجه ای روی مسیر و روند حرکت انقلابی تأثیر گذارند، ولی اهداف نهضت، استراتژی و جهت کلی انقلاب به میزان قابل توجهی خارج از کنترل آنهاست.

اینان با چنین فرضیه ای، نبوغ لنین و مائو را تنها در این می بینند که توانسته اند اهداف دراز مدت انقلاب کمونیستی را با خواسته های فوری و ضروری توده های شهری و روستایی پیوند زده و هماهنگ کنند. بنابراین آنان بر مسائلی که وحدت میان طبقات مختلف را تأمین می کند، تأثیر می نهند، ولی اینها مسائلی نیست که ساخته و پرداخته رهبران باشد.

از دیگر سو، رابطه نزدیکی میان اهمیت رهبری و ویژگی های ایدئولوژیک انقلاب وجود دارد که این امر نه تنها موجب جوش و خروش در حرکت انقلابی می شود، بلکه سبب تحکیم و انسجام تشکیلات انقلابی در پروسه انقلاب نیز می گردد.

نقش و شخصیت رهبر به ویژه زمانی روشن تر و برجسته تر می شود که دست مایه های ایدئولوژیک گروه های انقلابی، پراکنده و نامنسجم باشد، یا این گروه ها سازماندهی ضعیفی داشته باشند. این نقش و اهمیت رهبری در پروسه انقلابی و در طول زمان توسعه می یابد.

عموماً رهبران انقلابی خواستار و مدافع برابری و عدالت بیشتر در روابط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه خود هستند. برای اینکه رهبران انقلابی بتوانند جایگاه مناسب خود را بیابند، باید از استعداد و نبوغ ویژه‌ای برخوردار باشند تا در شرایط بحرانی و در تلاطم‌های سیاسی - اجتماعی حاکم بر شرایط انقلابی بتوانند اعتماد گروه‌های انقلابی را نسبت به توانایی و صداقت خود جلب نمایند و آنها را به اطاعت از فرمان‌های خود وادارند. در این حال اطاعت از رهبری و فرماندهی نمی‌تواند کورکورانه و اجباری باشد، بلکه صرفاً ناشی از انتخاب داوطلبانه گروه‌های اجتماعی انقلابی است که خواسته‌های خود را در رهبری انقلابی متبلور می‌یابند. اینک به بررسی نقش رهبری و میزان تأثیر آن در هر یک از سه انقلاب مورد مقایسه می‌پردازیم.

### ۱. فرانسه

پیش‌تر گفته شد که در انقلاب فرانسه نقش مردم و گروه‌های اجتماعی در سقوط نظام بوربون هادر حدی ناچیز بود و آن نقش محدود نیز به طبقه اشراف و نجبا تعلق داشت. بنابراین مهم‌ترین رهبران انقلاب فرانسه را قبل از سقوط رژیم و در مراحل اولیه انقلاب می‌توان در میان اشراف کاوید که برجسته‌ترین آنها دوک اورلئان (برادرزاده پادشاه) لافایت و میرابو بودند، ولی پس از سقوط رژیم در سال ۱۷۸۹ رهبران انقلاب را می‌توان از میان طبقات سه‌گانه به ویژه طبقه سوم جستجو کرد. اگرچه تحولات انقلاب فرانسه بعد از پیروزی به دست گروه‌هایی اعمال می‌شد که از درون مجامع انتخابی ملی (مانند مجلس ملی مؤسسان، مجلس قانون‌گذاری و کنوانسیون) ظهور کردند، همه این نهادها اغلب توسط اشخاص حرفه‌ای و اداری از طبقات سه‌گانه اداره می‌شد. از میان اعضای مجلس ملی مؤسسان ۴۳ درصد آنها از کارمندان بودند و ۳۰ درصد آنان نیز از حقوق‌دانان و صاحبان سایر حرفه‌ها. مجلس قانون‌گذاری بعدی بیشتر تحت سلطه مقامات رسمی محلی و سیاستمداران بود و تنها ۴۴ درصد نمایندگان از میان حقوق‌دانان و صاحبان سایر شغل‌ها بودند.

افزون بر این، به موازات اینکه انقلاب در سال ۱۷۹۴-۱۷۹۲ وارد رادیکال‌ترین مرحله خود شد، رهبری ملی واقعی بر عهده ژاکوبین‌های مونتانیارد قرار گرفت. آنها به عکس افراد میانه‌روی ژیروندن در کنوانسیون، به گونه‌ای پراکنده از صاحبان حرفه‌ها و کارمندان اداری بودند نه از خانواده‌های تاجرپیشه و از سویی اینان بیشتر از شهرها و ایالات متوسط بودند تا شهرهای بزرگ یا بنادر تجاری. در هر حال بی‌گمان رادیکال‌ترین رهبران انقلاب فرانسه - که از قدرت ساقط و سرانجام به دست ناپلئون و مأموران نظامی و اداری اش سرکوب شدند - غالباً از ژاکوبین‌ها بودند. آنها از صاحبان مشاغل قبلی رژیم سابق (به ویژه افسران نظامی و غیر نظامیان در سطوح متوسط) و از خرده‌نجیب‌زادگان یا طبقات غیرممتاز مجلس طبقات سه‌گانه نیز به شمار می‌رفتند و همچنین از نخبگان حاشیه‌ای بودند که توفیق یافتند از طریق دولت و از قبل انقلاب، در همان دوران جایگاهی اداری بیابند.

به طور کلی پایگاه اجتماعی رهبران انقلاب بورژوازی فرانسه که تنها در جستجوی برابری بیشتر طبقات متوسط جامعه بودند، به پایگاه اجتماعی پیروانشان نزدیک تر بود. رهبران انقلاب فرانسه صرفاً به قدرت انحصاری طبقه ممتاز می تاختند. حتی با توجه به روحیه معتدل آنها، تشابه اجتماعی بیشتری میان انقلابیان بورژوا و رهبران آنها وجود دارد.

کرین برنتون به این نتیجه رسیده است که رهبران انقلاب فرانسه از جمله مارا و بابوف، از طبقه متوسط برخاسته بودند و اساساً از همان پایگاه اجتماعی آنها را حمایت می کردند. البته برخی از اعضای طبقه اشرافی فرانسه - مانند دوک اورلئان، میرابو و لافایت - که به انقلاب پیوستند، استثنا هستند. بنابراین رهبران انقلاب فرانسه، یا از اشراف و یا از طبقات بورژوازی متوسط بودند. در انقلاب فرانسه حقوق دانان در مجلس طبقات سه گانه اکثریت نمایندگان را تشکیل می دادند. تسلط آنها بر نهضت های انقلابی مدرن تنها تأیید کننده تداوم میان طبقات اجتماعی قدیمی و رژیم های جدید است؛ تداومی که به ویژه در مورد انقلاب های بورژوازی آشکار است.

در انقلاب فرانسه رهبری شناخته شده و منسجم با برنامه ریزی معین وجود نداشت، بلکه حوادث و بحران های دوران انقلاب موجبات حرکت مردم را در جهت واژگونی نظام فراهم کرده بود و رهبران در بسیاری از موارد دنباله رو بودند و به سهولت تسلیم حوادث می شدند. در هر زمان به فراخور امواج انقلاب و کندی و تندی آن، رهبری خاص با شیوه های اعتدالی یا افراطی خود به صحنه می آمد، ولی از آنجا که هیچ یک از رهبران انقلاب فرانسه پایگاه وسیع مردمی نداشتند، نتوانستند برای مدتی طولانی بر مسند قدرت باقی بمانند. بدین ترتیب جنگ قدرت میان این رهبران سال ها ادامه داشت و این موجب سرخوردگی مردم از آنها شد.

طبقه رهبری انقلاب فرانسه وسیع بود که از آن جمله می توان به دوک اورلئان، برادرزاده شاه تا کشیش اوتوال انقلابی به نام تالیران و همچنین به لافایت اشاره کرد.

بر خلاف آنچه عمومی می پندارند، حتی تندروترین رهبران از قبیل روبسپیر، دانتون و مارا تا سال ۱۷۹۱ به سرنگونی نظام پادشاهی اعتقادی نداشتند و با ایجاد حکومت جمهوری مخالف بودند. آنها نظامی را می خواستند که با حفظ سنت ها و میراث های گذشته از جمله نظام سلطنتی، نوعی حکومت مشروطه - شبیه آنچه در انگلیس ایجاد شده بود - برقرار نمایند. در حقیقت تباری شاه با حکومت اترییش و فرار وی موجب برقراری جمهوری شد.

از منظر تاریخی، انقلابیان بورژوا عمدتاً با حاکمیت پادشاهی و نهادهای «آریستوکراسی» به مبارزه بر نمی خیزند، بلکه تنها به امتیازات خاص آنها حمله ور می شوند. طبقات بالا را با وعده افزایش موقعیت طبقات پایین تر تهدید نمی کنند، بلکه می خواهند طبقه حاکم اجتماعی را با افزودن طبقه متوسط به آنها گسترش دهند. در حقیقت بعضی از رهبران اصلی بورژوازی انقلابی در مجلس طبقات سه گانه، از اشراف بودند. این امر نباید تعجب آور باشد؛ زیرا در مرحله اول انقلاب، مسئله تغییر طبقه و ساختار اجتماعی و دارایی مطرح نبود.

تابستان ۱۷۸۹ نتیجه انقلابی شهری بود که یک موج عظیم انقلاب های سیاسی را در شهرها و

شهرستان های سراسر فرانسه به راه انداخت که البته جشن سقوط زندان «باستیل» در پاریس نیز شامل آن می شد. در این اوضاع کارگران، مغازه داران، مسافران و صاحبان حرف برای یافتن اسلحه و غله به شهرها سرازیر شده، تقاضای آزادی و نان می کردند. رهبران تیزهوش و آگاه انقلاب لیبرال و پشتیبانان مجلس ملی نیز دولت های محلی جدیدی تشکیل دادند و مقاماتی را که شاه منصوب نموده بود، برکنار نمودند و عملاً شمار بیشتری از مردم را جذب انقلابیان کردند. البته انقلاب شهری ثابت کرد این تنها آغاز جریان و حرکت انقلابی در فرانسه بود؛ آن گونه که از رفرم ضد استبدادی قانون اساسی به یک تغییر و تحول بنیادین سیاسی - اجتماعی بدل گردید. بدین ترتیب در انقلاب روسیه، هیچ فردی را نمی توان یافت که نقش سه گانه رهبری را در تمام طول بحران انقلابی (قبل و بعد از پیروزی انقلاب) به گونه ای مستمر و کامل ایفا کرده و از مشروعیت و مقبولیت قشر وسیعی برخوردار باشد. به سخنی دیگر، هر کدام از رهبران مشهور انقلاب به فراخور موقعیت، امکانات و روحیات خود، در زمان معینی نقش محدودی بر عهده داشته اند. اصولاً رهبران در تحولات انقلاب فرانسه - چه در دوران رژیم سلطنتی و چه پس از آن - سکان دار کشتی انقلاب نبوده اند، بلکه امواج حوادث آنها را به دنبال خود می کشانده است؛ چنان که کرین برینتون می گوید: «رهبران انقلاب فرانسه احتمالاً چند درجه ای روی مسیر حوادث تأثیر گذارده اند.»

از آنجا که رهبران انقلاب فرانسه بیشتر در دوران پس از پیروزی مطرح بوده اند، در بررسی سیر تحولات بعد از پیروزی انقلاب به نقش آنها خواهیم پرداخت.

## ۲. روسیه

سقوط رژیم تزاری در فوریه ۱۹۱۷ ناشی از حرکت و قیامی بود به دست سربازان پادگان و کارگران کارخانجات پتروگرا د انجام شد. این قیام رهبری خاصی نداشت و از سویی همه گروه های چپ و راست معترف بودند که در اعتصابات و تظاهرات فوریه - که منجر به سقوط نیکولای دوم شد - نقشی نداشتند. حرکت فوریه بیشتر به شورش علیه نظام حاکم شباهت داشت تا به انقلاب و به همین دلیل برای نظام جایگزین طرح و نقشه ای نداشت و به جز شعارهای ضد رژیم، شعار دیگری را که بیانگر ایده آل ها و اهداف آینده آنها باشد، مطرح نمی کرد. تروتسکی ضمن آنکه اعتراف می کند انقلاب فوریه رهبری مشخصی نداشت، ولی اعتبار آن را به لنین می دهد که کارگران و سربازان تحت تعلیم او قیام فوریه را رهبری می کردند؛ حال آنکه در خواسته های اعتصاب گران هیچ نشانه ای از تأثیر آموزش های مارکسیستی و سوسیالیستی دیده نمی شد و جالب آنکه بلشویک ها تا آخرین لحظه و حتی پس از شروع اعتصابات و تظاهرات با این اقدام کارگران مخالف بودند و یک گروه بلشویکی فعال، تبلیغات شدیدی علیه اعتصابات به راه انداخته بود.

ویلیام چمبرلین، کارمیکل و بسیاری دیگر از پژوهشگران انقلاب روسیه اعتقاد دارند سقوط



رژیم دیکتاتوری رومانوف‌ها در مارس ۱۹۱۷ نتیجه یکی از بی‌رهبرترین، بی‌اختیارترین و خودجوش‌ترین انقلاب‌های زمان بود. با آنکه تقریباً همه ناظران متفکر در روسیه از اوایل سال ۱۹۱۷ احتمال سقوط رژیم را پیش‌بینی می‌کردند، حتی در میان رهبران انقلابی کسی گمان نمی‌کرد اعتصابات و زد و خوردهای مربوط به قحطی نان - که در هشتم مارس در پتروگراد روی داد - موجب شورش در پادگان‌ها و چهار روز بعد نیز سبب سقوط دولت گردد.

چه کسی انقلاب فوری را هدایت کرد؟ چه کسی کارگران را به طغیان فراخواند و چه کسی سربازان را به نافرمانی واداشت؟ این پرسش‌ها پس از پیروزی مورد بحث و اختلاف احزاب قرار گرفت، اما سرانجام جملگی به جمع‌بندی رسیدند که هیچ‌کس این انقلاب را رهبری نکرده است.

ژنرال دینکین - فرمانده سابق ارتش سفید - در کتاب تاریخ طغیان‌های روسیه درباره روز ۲۷ فوریه می‌نویسد:

«در آن روز حساس و سرنوشت‌ساز رهبرانی وجود نداشتند، بلکه عناصری بودند که در فعالیت‌های تهدیدآمیزشان حتی اهداف، طرح‌ها و شعارهای مشهوری وجود نداشت» میلیوکف، تاریخ‌نویس معروف می‌گوید:

«قبل از انقلاب، رهبران لیبرال اعلام کرده بودند که هر نوع فکر انقلابی نظریه آلمانی‌هاست [که با آنها در جنگ بودند]، ولی موقعیت خیلی پیچیده‌تر از آن بود که بعد از انقلاب، لیبرال‌ها را به قدرت رساند.»

استانکوویچ، استاد دانشگاه که بعدها کمیسر سیاسی در مرکز فرماندهی عالی شد، چنین می‌نویسد:

«توده‌ها حرکت کردند. به چه شماری سربازان بیرون آمدند؟ چه کسی آنها را در حمله در پتروگراد برای سوزاندن دادگاه ایالتی رهبری کرد؟ نه یک ایده سیاسی، نه یک شعار انقلابی، نه یک توطئه و نه یک شورش، بلکه یک جنبش بی‌اختیار و خود به خودی ناگهان تمام قدرت سیاسی را تا به آخر از هم پاشاند.»

هیچ گروهی حتی بلشویک‌ها مدعی رهبری انقلاب فوری نیستند و حتی لنین پارافراتر گذارده، ادعا می‌کند که انقلاب فوری ناشی از نفوذ تفکر خرده‌بورژوازی بود. تروتسکی در برابر این سؤال که چه کسی انقلاب فوری را رهبری کرد، چنین می‌گوید:

«کارگران آگاه و به حرکت درآمده عمدتاً توسط حزب لنین آموزش داده شده‌اند، ولی اینجا باید فوراً اضافه کنیم این رهبری کافی بود که پیروزی شورش را تضمین کند و کافی و مناسب نبود که فوراً رهبری انقلاب را به دست پیش‌قراولان پرولتاریایی منتقل نماید.»

بنابراین بی‌گمان هیچ جناح سیاسی سقوط نظام رومانوف‌ها را رهبری نکرد؛ چرا که رهبران سیاسی مخالف یا در سرزمین‌های دور دست به سر می‌بردند و یا در زندان و تبعید در سیری بودند. رهبران لیبرال حاضر در دوما نیز عمدتاً در برابر فشار متحدان روسیه همه تلاش خود را به

کار می بردند که انفجار نظام را تا بعد از جنگ به تعویق اندازند.

البته این نیز ناگفته نماند که با وجود نبود رهبری مشخص، جناح های مختلف سیاسی از دیرباز فعالیت داشتند و برای کسب قدرت به رقابت می پرداختند. رهبران جناح های مختلف از حزب سوسیال - دمکرات روسیه (بلشویک ها و منشویک ها)، سوسیالیست های انقلابی و کادتا ها بودند که از معروف ترین آنها می توان به رهبران بلشویک ها مانند لینن، تروتسکی، استالین، کامنف و زینوویف و رهبران منشویک ها مانند کرنسکی و میلیوکف اشاره کرد. ناگفته نماند این رهبران به دلیل ریشه های اجتماعی خود افرادی حاشیه ای محسوب می شدند و غالباً از طبقات ممتاز اجتماعی بودند که در دوران آموزش های متوسطه و دانشگاهی خود به سیاست های رادیکالی گرایش یافتند.

بلشویک های روسیه از همه طبقات بودند، ولی بیشتر رهبران بالا و متوسط آنها، یا از خانواده های سطح بالا بودند و یا از خانواده های حاشیه ای طبقات ممتاز (مانند خانواده های طبقه متوسط شهرنشینی). افزون بر این، برخی افراد با تحصیلات متوسط یا عالی در دانشگاه های داخل یا خارج نیز رهبری انقلاب را بر عهده داشتند.

رهبران بلشویک در روسیه بسیاری از خصوصیات رهبران منشویک رقیب را در خود داشتند، ولی جالب این است که رهبران موفق کمونیستی از نظر پیشینه خانوادگی و طبقاتی به طور سنتی به طبقات سیاسی رژیم پادشاهی نزدیک بودند. بنابراین بلشویک ها غالباً از ایالات مرکزی و امپراتوری بودند، در حالی که منشویک ها بیشتر به نواحی اقلیت نشین و ملیت های غیر روسی تعلق داشتند.

آن دسته رهبران انقلابی که مدافع برابری بیشتر در روابط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اند، از طبقه ای برنخاسته اند که برای آن مبارزه می کنند. مارکس، لینن، کائوتسکی و سایر مدافعان انقلاب پرولتاریا استدلال می کنند که اگر طبقه کارگر با امکانات خود رها شود، بینش و دیدگاه سیاسی آن هرگز از پرده و چارچوب وجدان اتحادیه های کارگری بیرون نخواهد رفت.

تحقیقات دیوید لین نشان می دهد رهبران سطح بالای بلشویک ها و منشویک ها در حزب سوسیال دمکرات روسیه از طبقات بالای اجتماع بودند. به استثنای استالین نیست ها احدی منکر نقش اصلی و اساسی تروتسکی در انقلاب اکتبر روسیه نیست. او از ابتدا توانست سربازان پادگان پتروگراد را به سمت بلشویک ها بکشاند. آنها به عنوان سازمان دهندگان کودتای اکتبر ۱۹۱۷ بلشویکی و متعاقب آن سازمان دهندگان و استراتژیست های ارتش سرخ در جنگ داخلی علیه روس های سفید مطرح بودند.

نقش لینن و سایر رهبران بلشویک این بود که با بهره برداری از هرج و مرج بعد از سقوط رژیم رومانوف ها، با درایت، جرئت و نبوغ خاصی توانستند در میان حیرت ناظران داخلی و خارجی، با سازماندهی و تشکل خاص و با استفاده از خلأ قدرت، دولت موقت و شوراهارا کنار نهند و بایک کودتا - که در فصول بعد بدان خواهیم پرداخت - قدرت را از آن خود کنند.

### ۳. ایران

در بررسی نقش مردم و گروه های اجتماعی در انقلاب اسلامی ایران آشکار شد که روحانیان با توجه به ویژگی های خاص خود از پایگاه استثنایی و قدرتمند و مستقل از نظام سیاسی برخوردارند و این در حالی است که نه روحانیان سایر کشورها و نه رهبران سیاسی غیر روحانی در ایران این ویژگی را ندارند.

بدیهی است کسی که بتواند رهبری حرکت های مردمی را به دست گیرد و از مقبولیت و موقعیت مناسب برخوردار شود، باید از قشر روحانی باشد؛ به ویژه در شرایط عادی نیز که توده های معتقد مذهبی برای ادای تکالیف شرعی، خود را ناچار می دانند که از روحانیان به خصوص مراجع تقلید اطاعت کنند، وجود چنین نهادی در حقیقت ایجاد قدرت اجتماعی را در ایران تسهیل می کند. به بیانی دیگر، قدرت اجتماعی در ایران به صورت بالقوه وجود داشته است و تنها ضرورت های زمان تبدیل آن به قدرت اجتماعی بالفعل را ایجاد می کرده است.

اگر چه در انقلاب های فرانسه و روسیه به چهره های شاخص رهبری در واژگونی نظام سیاسی بر نمی خوریم، بی شک در انقلاب اسلامی از ۱۵ سال پیش از پیروزی آن تنها با یک فرد بارز رو به رو می گردیم که به اعتراف دوست و دشمن رهبری بلا منازع انقلاب را در سقوط نظام سلطنتی در دست داشته و تا به آخر نیز از این موقعیت ویژه برخوردار بوده است. ناگفته نماند سایر رهبران انقلاب - اعم از روحانی و غیر روحانی - مقبولیت و موقعیت خود را در پرتو حمایت و تأیید رهبر انقلاب به دست می آوردند؛ آن سان که بدون تبعیت و تأیید ایشان از صحنه خارج می شدند. درباره شخصیت و ویژگی های امام به اجمال می توان گفت ایشان آمیزه ای از توانایی های روحی، سیاسی، فکری و اخلاقی بود و به همین رو توانست چنین نقش عظیمی در ایران بیافریند. بی شک قدرت و توانایی او به مراتب از حد یک مرجع تقلید تجاوز می کرد. او نمونه و آینه تمام نمای مفهوم کامل خودشناسی و بازگشت به خود بود؛ آن گونه که حتی مسلمانان غیر ایرانی او را نمونه ای عالی از انسانی آرمانی می یافتند. با این ویژگی ها و با وجود اینکه او کسی بود که می توانست که ظرف چند دقیقه میلیون ها ایرانی را در خیابان ها به تظاهرات بکشاند، وقتی که زندگی او و محل کار و سکونت او را مشاهده می کنید، چیزی جز سادگی و بی پیرایگی نمی بینید. امام خمینی افزون بر مقام ممتاز فقاقت، در فلسفه، حکمت و عرفان نیز چیره دست بود. وی که این علوم را نزد اساتیدی همچون آیت الله شیخ محمد علی شاه آبادی فرا گرفته بود، از نظر تهذیب نفس و خودسازی نیز از همان آغاز جوانی، علم و عمل را توأم نمود؛ آن گونه که از نظر فضایل انسانی و روحانی در میان شخصیت های بزرگ علمی و روحانی منزلتی ویژه یافت. امام از نظر انضباط فردی هم زندگی خود را تحت نظم خاصی قرار داده بود؛ زمان استراحت، عبادت، مطالعه، تدریس، قدم زدن، همه و همه بر اساس نظم خاصی بود، به طوری که سایر اعضای خانواده برنامه خود را روی برنامه ها امام تنظیم می کردند.

یکی از ویژگی های ایشان این است که نقش ایشان در رهبری سیاسی انقلاب در تاریخ سابقه ندارد و موفقیت های برجسته ایشان را به عنوان استاد ممتاز، فیلسوف و عارف تحت الشعاع قرار داده بود.

اغلب در میان مسلمانان مدرن این برداشت رایج بود که فکر و مغز یک فیلسوف و عارف از واقعیات جامعه فاصله می گیرد و کلاً از قبول هر گونه نقش سیاسی و اجتماعی پرهیز می کند، با این تصور که مسائل مذهبی ارتباط عینی با مسائل موجود مسلمانان و جهان اسلام ندارد. زندگی امام بر عکس دلیل واضحی بر ارتباط مسائل فوق بوده و نشانگر این واقعیت است که برنامه او نه یک حرکت سیاسی و استراتژیک صرف که در عین حال یک دیدگاه درست الهی بود.

امام در دوره رضاخان در انتقاد به نظام پهلوی کتابی به نام کشف الاسرار را نگاشت. ایشان در این کتاب با شجاعت تمام رژیم رضاخان به ویژه تسلیم پذیری وی را در مقابل قدرت های خارجی مورد انتقاد قرار داد. نوع برخورد امام با رژیم کاملاً غیر سازشکارانه و رادیکال بود.

در دوره ای که آیت الله بروجردی مرجعیت تامه داشت، امام از نزدیکان و طرف مشورت ایشان به شمار می آمد، ولی این بدان معنا نبود که نظرهای وی در حلقه مشاوران مرحوم بروجردی ارجح باشد. تا پیش از رحلت آیت الله بروجردی، امام هنوز به عنوان فردی سیاسی - مذهبی شناخته نشده بود. در سال ۱۳۴۱ پس از درگذشت آیت الله بروجردی و مرحوم کاشانی، شاه چهره خود را آشکارتر کرد و کوشید با استفاده از خلأ موجود در رهبری مذهبی اقداماتی کند که با موازین شرعی و مذهبی هم خوانی نداشت.

در این موقعیت حساس امام وارد صحنه شد و ضمن مخالفت با قانون انجمن های ایالتی و ولایتی مبارزه ای بی امان را با رژیم آغاز کرد و با حمله مستقیم به رژیم شاه، سنت تقیه را شکست و فتوای تاریخی خود را مبنی بر حرام بودن تقیه صادر کرد.

بدین رو، امام چهره بارز رهبری سیاسی خود را آشکار نمود و با قاطعیت تمام، راه خود را از سایرین جدا کرد و به سرعت افکار عامه مردم را - که تشنه چنین رهبری بود - به خود جلب نمود.

بدین ترتیب در صحنه تحولات سیاسی - اجتماعی ایران با ظهور امام فصل جدیدی در تاریخ ایران و بلکه در تاریخ روحانیت مبارز شیعه آغاز گردید. اگر یک قرن به عقب بازگردیم، به روشنی می توانیم سیر تکاملی حرکت روحانیت مبارز را با یک هدف، ولی با شیوه های متفاوت دریابیم، هدفی که همانا اجرای احکام شریعت اسلام، برقراری حکومت عدل الهی و کوتاه کردن دست بیگانگان و استعمارگران بوده است. سید جمال الدین اسدآبادی برای رسیدن به این منظور کوشید تا حکام کشورهای اسلامی را برای ایجاد وحدت در جهان اسلام ترغیب کند. او تلاش کرد شاهان ایران و امپراتوران عثمانی و مصر را نصیحت نماید و آنها را وادار تا در مقابل سیل بنیان کن فرهنگ و تمدن غربی به دژ مستحکم فرهنگ و تمدن اسلامی پناه برند.

روحانیت صدر مشروطه که از شاهان بریده بودند، به دو دسته تقسیم شدند: برخی همچون

به بهیانی و طباطبایی در صدد محدود کردن قدرت پادشاهان خودکامه و برقراری نظام دموکراتیک با دادن حق «وتو» به مجتهدان بودند، بدان امید که از وضع و اجرای قوانین خلاف شرع اسلام جلوگیری شود، ولی در همان حال میدان را به لیبرال ها و غرب زده ها سپردند و خود نیز کناره گرفتند. دسته دیگر به رهبری مرحوم شیخ فضل الله نوری که از حاکمیت لیبرالیسم وحشت داشتند، می کوشیدند تا حاکمیت اسلام برقرار گردد.

مرحوم آیت الله کاشانی این گونه صلاح دید که برای کسب آزادی و کوتاه کردن دست بیگانگان، با لیبرال ها همراه گردد تا شاید با نظارت و تلاش خود حکومتی با قوانین اسلامی ایجاد شود؛ غافل از آنکه لیبرال ها دیگر فرصتی به او و فداییان اسلام نخواهند داد تا به خواسته خود برسند. امام که تاریخ پر از تجربه روحانیت مبارز را پشت سر نهاده بود، در این زمان خود را سارهربری را به دست گرفت و اجازه نداد دیگرانی چون لیبرال ها در رهبری و استفاده از ثمره مبارزات مردم سهیم شوند.

شیوه مبارزه امام بسیار ساده و به دور از هر نوع پیچ و خم سیاسی کاری های امروزی بود. او از ابتدا هدف خود را نه پیروزی و تحقق خواسته های خود و مردم، بلکه ادای تکلیف شرعی قرار داد. ایشان می گفت ما تنها به تکلیف الهی و شرعی خود عمل می کنیم و اگر پیروز شویم یا کشته شویم، در هر صورت پیروزیم.

این شیوه مبارزاتی برای کسانی که به روش های سیاسی ماکیاولی خو کرده بودند و تاکتیک های سیاسی غربی را در مبارزات اجتماعی و معادلات سیاسی خود می پسندیدند، بسیار ناخوشایند بود و نه تنها دولتی ها و مخالفان امام را به خشم می آورد، بلکه برای نزدیکان و همراهان ایشان نیز شگفت آور بود. مهندس بازرگان و یاران لیبرال اش از کسانی بودند که بیش از همه از این برخورد امام عصبانی و گیج شده بودند.

امام در همین راستا حزب و تشکیلات منسجم با کادری منضبط به وجود نیاورد و یا برنامه از پیش تنظیم شده ای نداشت. او تنها با تکیه بر شعارها و معیارهای روشن اسلامی و قاطعیت خاص خود، تاکتیک های لازم را در جهت پیشبرد اهداف خویش برای رسیدن به یک جامعه مطلوب اسلامی به کار می گرفت.

امام در ایجاد ارتباط با اقشار و توده های مردم نبوغ خاصی داشت که در کمتر کسی مشاهده می شد. او با کلامی بسیار ساده و فهم پذیر برای همه حتی بی سواد ترین افراد پیچیده ترین مسائل سیاسی - اجتماعی را باز می گفت و با بیان خود در اعماق قلوب انسان های معتقد جای می گرفت.

باید در نظر داشت شیوه رهبری و مبارزه امام در انقلاب اسلامی نتیجه یک سنت تاریخی طولانی از صدر اسلام است. امام با درک و شناخت عمیق از قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام و بررسی سیر تاریخی تحولات سیاسی - اجتماعی جهان اسلام و به خصوص ایران و همچنین مطالعه اوضاع سیاسی - اجتماعی زمان معاصر، شیوه مبارزه خود را برگزید.

امام خمینی رحمه الله علیه ابتدا موانعی چون تقیه را که بر سر راه مبارزه بود، مرتفع کرد و آنگاه هدف آغازین خود را مبارزه بی امان با کانون فساد جامعه، یعنی سلطنت قرار داد که طرح عدم مشروعیت، گام نخست آن بود. ایشان سپس با اعلام هدف نهایی که برقراری حکومت اسلامی بود، بر خلاف همه فشارها و تلاش برای سازش و مصالحه، قاطعانه در موضع خود ایستاد و تا رسیدن به پیروزی مقاومت نمود. دوران رهبری امام را می توان به چهار مرحله متفاوت بخش بندی نمود:

**دوره اول:** امام خمینی در مقام رهبر سیاسی - مذهبی و کسب مقبولیت سریع ایشان از سوی توده های مردم. این دوران با اعلام مخالفت با قانون انجمن های ایالتی و ولایتی آغاز شد و اوج آن نیز سخنرانی معروف امام در روز عاشورا و دستگیری ایشان و قیام ۱۵ خرداد بود که با تبعید او و خیانت برخی از روحانیان از جمله شریعتمداری به پایان رسید. در این دوره از مبارزات، امام خمینی به چهار اقدام اساسی دست یازید:

۱. با تحریم تقیه، مهم ترین مانع در راه مبارزات مستقیم و خشونت آمیز با رژیم های خودکامه، از سر راه حرکت و مبارزه اسلامی برداشته شد.

۲. امام با کشاندن مبارزه به کانون اصلی فعالیت های مذهبی (حوزه علمیه قم) خط بطلانی بر نظریه جدایی دین از سیاست کشید که برای آن تلاش و تبلیغ بسیار می شد. امام حتی کسانی را که از ورود به فعالیت های سیاسی اجتناب می کردند، به اتخاذ موضع واداشت و بدین سان سنت دیرینه حاکم بر حوزه علمیه قم را شکست.

۳. ایشان کانون اصلی فساد، یعنی سلطنت و شخص شاه را نشانه رفت و به شیوه محافظه کارانه قبلی در مبارزه پایان داد. در گذشته، مبارزان و مخالفان رژیم به ویژه لیبرال ها و حتی پاره ای از مبارزین مذهبی از حمله مستقیم به سلطنت و شاه خودداری می کردند و با حمله به اطرافیان شاه از جمله نخست وزیران و هیئت دولت، می کوشیدند تا دربار را از دخالت در جرایم و خطاها مصون بدارند.

امام امت ضمن زیر سؤال بردن مشروعیت و قدرت سلطنت، هر نوع محافظه کاری را در این زمینه کنار نهاد و محور اصلی مبارزه را حمله به شخص شاه قرار داد و بدین سان به دیگران نیز جرئت و جسارت بخشید تا چنین کنند.

«فقط خدا می داند که سلطنت ایران از آغاز پیدایش خود چه جنایت ها کرده است. جنایات پادشاهان تمام تاریخ ما را سیاه کرده است. مگر پادشاهان نبودند که به قتل عام خلائق فرمان می دادند و بدون کمترین وسواس دستور سر بردن می دادند... اصول اسلامی با سلطنت مخالف است. کاخ های استبدادی شاهنشاهی ایران را ویران کنید؛ [چرا که] سلطنت یکی از شرم آورترین و پست ترین ارتجاع هاست...»

۴. امام با حمله مستقیم به همه قدرت های بزرگ خارجی و در رأس آنها آمریکا هر نوع ملاحظه کاری سیاسی را - که در گذشته و به ویژه در دوران نهضت مشروطه و ملی شدن صنعت نفت رایج

بود - مطرود دانست و شیوه ای کاملاً نوین در مبارزه برگزید. در دوران مشروطه، مشروطه خواهان با تحصن در سفارت انگلیس کوشیدند تا پشتیبانی دولت به اصطلاح «فخیمه» انگلستان را به دست آورند که نتیجه آن حاکمیت فراماسونری بر سرنوشت ملت ایران و به نام مشروطیت شد. در دوران نهضت ملی شدن نفت به قول دکتر مصدق از تضاد منافع دو قدرت بزرگ بهره بردند؛ یعنی با کمک دولت آمریکا نفت را ملی کردند و چند صباحی نگذشت که دو دولت انگلیس و آمریکا با کودتای کذایی خود ۲۵ سال نه تنها بر صنایع نفت، بلکه بر همه امور کشور ایران سلطه یافتند.

امام امت با شناخت دقیق از تجربیات گذشته در سال ۱۳۴۳ با این بیان معروف راه هر نوع نفوذ و امید را بر وابستگان به سیاست خارجی بست:

«آمریکا از انگلیس بدتر، انگلیس از آمریکا بدتر و شوروی از هر دو بدتر و همه اینها از هم پلیدتر. اما امروز سروکار ما با این خبیث هاست، با آمریکاست.»

بدین ترتیب امام توانست با درک صحیح اوضاع و با استفاده از موقعیت خاص خود، یعنی مرجعیت - که به ایشان مشروعیت مذهبی می بخشید - بر خلاف تلاش رژیم که سعی می کرد بعد از مرحوم آیت الله بروجردی مقام مرجعیت تامه را به خارج از کشور منتقل نماید، به سرعت این مقام را با کسب مقبولیت عام به خود اختصاص دهد و در مقام رهبر مذهبی - سیاسی جدید ایران در دوره ای از یأس و ناامیدی، بارقه ای از نور و امید در دل و روح تشنگان مبارزه بتاباند.

**دوره دوم:** این دوره رهبری امام امت دوره فترت طولانی پانزده ساله است که با تبعید ایشان به ترکیه آغاز می شود و با عزیمت از نجف به پایان می رسد. در این دوره ایشان گاه به مقتضای زمان و با توجه به حوادث پیش آمده با انتشار اعلامیه ها و فتاوا و انجام سخنرانی ها، به مخالفت و مبارزه با رژیم ادامه می دادند و ارتباط معنوی خود را با مردم حفظ و آنها را ارشاد و راهنمایی می کردند، اما کار اصلی امام در این دوره این بود که در مقام ایدئولوگ انقلاب با آغاز یک سری دروس حوزه ای - که به حکومت اسلامی و یا ولایت فقیه معروف است - طرح اصلی حکومت بعد از انقلاب را پی ریخت و برای کسانی که تا آن زمان برایشان حکومت اسلامی نامفهوم و مبهم بود، روشن کرد که در صدد ایجاد چه نوع جامعه و حکومتی است.

چنان که در فصل اول گفته شد، رهبری انقلاب به سه شکل ظهور می یابد: ایدئولوگ انقلاب، فرمانده یا قهرمان انقلاب و سرانجام معمار یا رئیس حکومت انقلابی.

امام در این دوره نقش ایدئولوگ انقلاب را به گونه ای شایسته بر عهده گرفت. ایدئولوژی انقلاب بر پایه مکتب اسلام و بر اساس قرآن و سنت و احادیث مورد تردید نبود، ولی از آنجا که چهارده قرن از زمان حکومت اسلامی واقعی می گذشت و به ویژه در غیبت امام مهدی علیه السلام با توجه به تحولات عظیم اجتماعی بر مردن روشن نبود که آن حکومت اسلامی که می باید بر خرابه های رژیم سلطنتی پایه ریزی شود، چگونه حکومتی است، معلوم نبود شیوه انتخاب رهبری و ساختار حکومت و تقسیم بندی مسئولیت بر چه پایه ای است. آیا نوعی از حکومت تئوکراسی یا

دموکراسی غربی و یا توتالیتريانیسم است؟ در چنین اوضاعی امام با طرح اصول حکومت ولایت فقیه چارچوب اصلی حکومت اسلامی را مشخص نمود و به مردم ارائه داد.

**دوره سوم:** این دوره از زمانی آغاز شد که نخستین جرقه های انقلاب در دی ماه ۱۳۵۶ در قم موجب شعله ور شدن آتش زیر خاکستر گردید و دیری نگذشت که با شعله های خود خرمن هستی نظام حاکم بر ایران را سوزاند و برای همیشه به نظام طولانی ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی پایان داد.

در این دوره امام امت با تشخیص موقعیت مناسب و با بیداری و حرکت مردم درنگ را جایز ندانست و پرچم رهبری و فرماندهی انقلاب را بر دوش گرفت و بدون هیچ گونه سازش و مصلحت طلبی و با درک صحیح از خواسته و اراده و توان مردم فداکار، با عزمی قاطع و خلل ناپذیر به ادامه مبارزه بی امان تا سرنگونی رژیم شاه ادامه داد.

با عزیمت امام به فرانسه و امکان دسترسی بیشتر مشتاقان و عاشقان به ایشان، نوفل لوشاتو محل اقامت امام در پاریس نه تنها زیارتگاه ایرانیان برای دیدار رهبر انقلاب بود، بلکه برای مدتی این محله به صورت پایتخت دوم ایران یا به بیانی، پایتخت واقعی ایران درآمد و در اینجا بود که انقلاب اسلامی از مرحله سخن به عمل درآمد و رژیم شاه را از بنیان برکند. شیوه امام در این دوره برای رهبری و سرانجام به پیروزی رساندن انقلاب عبارت بود از:

۱. از نفوذ همه کسانی که پیروزی نزدیک انقلاب را احساس کرده بودند و سعی در نزدیک شدن به مقام رهبری داشتند، جلوگیری نمود تا باب هر نوع سوء استفاده از موقعیت ایشان بسته شود؛ چنان که خود فرمود:

امام سخنگو ندارد. ما با کسی ائتلاف و تفاهم نکرده ایم. هر کس حرف ما را بزند، با ما و با مردم است.

۲. برخورد قاطع ایشان با مسائل و عدم سازش در راه تحقق اهداف مبارزه، تلاش بسیاری از لیبرال ها و میانه روها را برای وادار کردن امام به اتخاذ سیاست معتدل تر و به اصطلاح گام به گام (یا به بیان مهندس بازرگان، سنگر به سنگر) خنثی نمود. امام با قاطعیت همه آنها را رد کرده، همواره اعلام می نمود که شاه باید برود و با رأی مردم جمهوری اسلامی برقرار گردد.

۳. امام با موقعیت مناسبی که در پاریس از نظر دسترسی به رسانه های گروهی دنیا به دست آورده بود، نهایت استفاده را نمود تا پیام انقلاب را به گوش جهانیان برساند. او در این راستا روزانه در چندین مصاحبه مطبوعاتی و تلویزیونی شرکت می کرد و به پرسش های گوناگون خبرنگاران پاسخ می داد. بدین رو امام موفق شد به اهداف انقلاب وسعت جهانی بخشد و باب دیگری در سطح بین المللی برای مبارزه با شاه و حامیانش بگشاید.

بدین ترتیب امام توانست شور و هیجان و اراده مردم را آن چنان هدایت کند که در کوتاه ترین مدت ممکن بدون دست یازی به اسلحه و اعمال خشونت، اهداف انقلاب را تحقق بخشد. هر چه آهنگ حرکت مردم سریع تر می شد، تنوع و قدرت رهبری امام بیشتر ظاهر می گردید. اوج این



دوره نیز زمانی بود که با خروج شاه از ایران و بازگشت پیروزمندانه امام به آغوش مردم ضربان انقلاب به شدت رو به فزونی نهاد و روز شنبه ۲۱ بهمن که امام دستور استنکاف از رعایت حکومت نظامی را صادر کرد، آخرین ساعات عصر رژیم شاه نیز به پایان رسید.

**دوره چهارم:** حساس ترین و مشکل ترین دوره رهبری انقلاب، دوره ای بود که امام، هم در مقام رهبر اجتماعی و هم در مقام رئیس حکومت می بایست کشتی هیجان زده انقلاب را به ساحل آرامش و سکون هدایت نماید. در حالی که قدرت سیاسی و نظام طاغوتی سقوط کرده و میلیون ها انسان در بند اسارت آزاد شده بودند و امکان هر نوع هرج و مرج و خارج شدن حرکت از کنترل رهبری وجود داشت، رهبر انقلاب باید ضمن کنترل هیجان و احساسات عمومی توده های مردم و جلوگیری از آشفتگی اجتماعی، همچون معماری توانا بنای جدید حکومت اسلامی را بر ویرانه های حکومت ساقط شده بنیان نهد.

در این دوره هر گونه غفلت و بی دقتی موجب سوء استفاده از آزادی های داده شده، رخوت در شور و هیجان مردم، دزدیده شدن دستاوردهای انقلاب و انحراف آن از مسیر اصلی می شد. امام امت شیوه ساده و روشنی در چگونگی مبارزه با رژیم شاه به کار برد و از هر نوع سیاسی کاری به سبک امروزی خودداری کرد. در آن زمان این توهم را پراکنده بودند که روحانیت و امام ممکن است توانایی مبارزه با رژیم و سرنگونی آن را داشته باشند، ولی از ساختن و اداره جامعه و حکومت بعد از آن عاجزند به همین رو کار را به کارشناسان و تکنوکرات ها خواهند سپرد. اما این بار نیز امام با نبوغ خاص خود امید بسیاری از روشنفکران و تکنوکرات ها را به یأس بدل کرد. او از یک سو در صدد تعقیب و شکست بقایای رژیم سابق و ضد انقلابیان جدید و همچنین مبارزه بی امان با توطئه های گوناگون داخلی و خارجی به ویژه ابر قدرت ها برآمد و از سوی دیگر اداره رهبری سیاسی نظام نوپای جمهوری اسلامی را بر عهده گرفت. او با استقامتی وصف ناپذیر و با استفاده از موقعیت ها و آمادگی مردم، با سرعتی بی سابقه در طول یک سال پایه نظام اسلامی را با انجام انتخابات متعدد از جمله رفراندوم جمهوری اسلامی، انتخابات مجلس خبرگان، انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی و نیز تدوین و به رفراندوم گذاردن قانون اساسی تثبیت و تحکیم نمود و بدین طریق قابلیت و توان بی نظیر خود را در سازندگی و اداره جامعه بعد از انقلاب نشان داد.

اینکه مارکس معتقد است «انسان ها و قهرمانان ساخته تاریخ هستند»، یا این گفته کارل لای که «انسان ها، قهرمانان تاریخ را می سازند»، بحثی است که شاید در اینجا طرح آن بجای نیاورد، ولی در بررسی سیر تکوینی انقلاب اسلامی و به ویژه رهبری امام خمینی بهترین توصیفی که از ایشان می توان کرد، این است که او خود ساخته تاریخ اسلام است و نیز سازنده تاریخ انقلاب اسلامی. در بررسی و مقایسه اجمالی میان نقش رهبران در سه انقلاب مورد بحث در می یابیم که در این رکن انقلاب نیز مانند رکن مردم، انقلاب اسلامی دارای قدرت، امتیازات و ویژگی هایی استثنایی بوده است که دو انقلاب فرانسه و روسیه از آن بی بهره اند:

۱. در انقلاب های فرانسه و روسیه رهبران انقلاب از طبقات متوسط و بالای جامعه بوده اند؛ در حالی که در انقلاب اسلامی ایران رهبران انقلاب وابسته و متعلق به طبقات محروم و فقیر جامعه بودند.

۲. در انقلاب های فرانسه و روسیه به ویژه در انقلاب روسیه رهبران مدافع و نماینده طبقه ای بودند که خود متعلق به آن طبقه نبودند، اما در انقلاب اسلامی رهبران انقلاب دقیقاً مدافع طبقه ای بودند که خود از آن طبقه برخاسته بودند.

۳. در انقلاب های فرانسه و روسیه طبقه روشنفکر و تحصیل کرده رهبری انقلاب ها را بر عهده داشت و اشراف و روحانیان نقش ضد انقلاب را داشتند؛ حال آنکه در انقلاب اسلامی رهبری ضد انقلاب را روشنفکران وابسته به چپ و راست عهده دار بودند.

۴. در انقلاب فرانسه و روسیه ما به فرد شاخصی بر نمی خوریم که همه ویژگی های رهبری را در خود جمع کرده و از حیث ارائه ایدئولوژی، فرماندهی انقلاب و سازندگی بعد از انقلاب دارای استعداد، نبوغ و قدرت رهبری انقلاب اسلامی باشد. در انقلاب فرانسه کسانی چون لافایت، روبسپیر و دوک اورلئان مطرح اند که هیچ یک رهبری انقلاب را در تمام آن دوران در دست نداشته اند.

در انقلاب روسیه، لنین فرد برجسته ای است که با امتیازات و استعدادها و نبوغ خاصی و در جهت عملی ساختن آنچه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نام دارد، نقش اصلی را بر عهده داشت، اما در سقوط رژیم رومانوف ها در فوریه به هیچ رو اثر گذار نبود. افرادی مانند زینوویف، کامنف، استالین، تروتسکی و کرنسکی نیز از شهرت ویژه ای برخوردارند، ولی آنها نیز در سقوط رژیم دخالتی نداشتند.

چکیده سخن اینکه، نه در انقلاب فرانسه و نه در انقلاب روسیه به فردی با ویژگی های ایدئولوگ و فرماندهی انقلاب بر نمی خوریم. افرادی که پیش تر نام بردیم، هیچ یک نه ایدئولوگ بودند و نه فرمانده انقلاب، بلکه سازندگان و معماران دولت های بعد از انقلاب بودند که بر اسب سرکش تحولات بعد از سقوط نظام سوار شدند و در سیر تحولات بعدی اثر گذارند. آنها سازمان ها و نهادهای سیاسی، نظامی و اداری لازم را که می باید جایگزین نظام پیشین شود، آفریدند. اما در انقلاب اسلامی ایران رهبر انقلاب با نبوغ، قدرت و ویژگی های خاصی که بر شمردیم، سه نقش پیش گفته را به بهترین شکل بر عهده داشت و اجرا نمود. ایشان نه تنها از جذابیت و نبوغی خاص، بلکه از مشروعیت لازم برای کسب مقام رهبری قدرت اجتماعی نیز برخوردار بود. در مقایسه ای اجمالی میان سه ایدئولوژی حاکم بر انقلاب های روسیه، فرانسه و ایران می توان بدین نتایج رسید:

۱. لیبرالیسم و مارکسیسم هر دو بر پایه اومانیسم و ماتریالیسم بنا شده و اصالت و حاکمیت را به بشر داده اند؛ با این تفاوت که لیبرالیسم بر اصالت فرد تکیه دارد و مارکسیسم نیز بر اصالت جمع. اما مکتب اسلام اصالت را تنها به خداوند متعال می دهد و حاکمیت مطلقه را از آن او می داند. از این رو، افراد بشر باید چنین حاکمیتی را تحقق بخشند که در آن نه منافع فرد فدای جمع می

شود و نه منافع جمع فدای فرد.

۲. هر دو مکتب لیبرالیسم و مارکسیسم بر پایه دیدگاه های سکولار و توتالیتار برای تحقق اهداف سیاسی خود تحت عنوان «تأمین اراده عمومی» و «پیشرفت در جهت جامعه بی طبقه»، پیروان خود را به سعادت در همین دنیا وعده می دهند که این وعده ها اغلب نیز جنبه اقتصادی و مادی دارد؛ در حالی که مکتب اسلام با وجود توجه به رفاه و تأمین سعادت دنیایی برای مسلمانان، آن را نه هدف، بلکه وسیله ای می داند برای رسیدن به تعالی در دنیای باقی.

۳. در روند سقوط نظام های قدیمی فرانسه و روسیه که تحت فشارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بوده، ایدئولوژی تأثیر اندکی داشته، حال آنکه مکتب اسلام و به ویژه معیارهای انقلابی تشیع - از نخستین روزهای حرکت انقلاب ایران در سال های ۴۱ و ۴۲ - در تحریک توده های مخالف بسیار اثرگذار بوده است. از همان آغاز حرکت، رهبران و پیروان انقلاب به نیکی می دانستند که برای چه هدفی مبارزه می کنند. به واقع شعار «استقلال، آزادی، حکومت اسلامی» بیانگر همین مدعاست.

۴. ایدئولوژی های لیبرالیسم و مارکسیسم برای تحقق جامعه آرمانی خود به ناچار در معیارهای مکاتب خود دخل و تصرف بسیار کردند و تحت تأثیر تعبیر و تفسیر گوناگون قرار گرفتند. بدین رو دیری نپایید که نگره اینان به دیکتاتوری فردی ناپلئونیسیم و استالینیسیم انجامید. مکتب انقلاب اسلامی با توجه به قداست و الهی بودن خود از تعبیر بشری به دور بوده و همواره برای ساختن جامعه اسلامی در تلاش است. به تعبیری دیگر، مکاتب در جوامع فرانسه و روسیه توجیه کننده واقعیات بودند، ولی در ایران واقعیات اند که خود را با معیارهای مکتبی تطبیق می کنند.

۵. در روسیه و فرانسه، رهبران در بحران های انقلابی به شدت متأثر از اوضاع موجود بودند و از طرف جریانات انقلابی در حال تغییر ضربه می خوردند. از این روی، آنها رفتارهای کاملاً متفاوتی بروز دادند و انسجام و تحکیم دیگری در رژیم جدید به وجود آوردند که اصولاً از نظر ایدئولوژیک با انگیزه آغازین آنها تفاوت داشت. بنابراین تحولات ایدئولوژیک در انقلاب های فرانسه و روسیه تابعی بود از تغییرات عینی شرایط انقلابی و به همین رو رهبران انقلاب تحت فشارهای اجتماعی و سیاسی مجبور بودند نظریات ایدئولوژیک خود را تعدیل کنند. اما در انقلاب اسلامی تحولات ایدئولوژیک کنترل کننده انقلاب بود. در واقع قدرت و استحکام و پویایی ایدئولوژی اسلامی و قدمت آن و نیز توانایی های رهبری انقلاب، فشارهای اجتماعی را کنترل نمود و آنها را در چارچوب معیارهای ایدئولوژیک انقلاب قرار داد.

۶. ایدئولوژی های لیبرالیسم و مارکسیسم ساخته و پرداخته بشر است و دو قرن بیشتر از طرح و تدوین آنها نمی گذرد، اما اسلام مکتبی الهی است با قدمتی ۱۴۰۰ ساله که در این مدت نه تنها از گزند حوادث و دستبردهای بشری مصون مانده، بلکه با توجه به ویژگی های آن و مجاهده علمای اسلام از غنای بیشتری نیز برخوردار گردیده است.

چنان که گفته شد، اگر انقلاب فرانسه یک چیز را برای همه انقلاب های بعدی پایه گذاری کرده

باشد، آن دستاورد، حضور ایدئولوژی است. ژاکوبینسم به عنوان شکل کلاسیک ایدئولوژی انقلابی مدرن از درون انقلاب فرانسه زاییده شد. نظریه نمایندگی بر طبق قانون اساسی و حاکمیت ملی در آغاز با هم تطبیق داده شد، ولی به موازات پیشرفت انقلاب، امر مشروعیت از نمایندگی مالکان به اراده ملت انتقال یافت. این ادعا که اراده ملت به عنوان نهادی منسجم و متجانس از طریق تأمین رضایت اکثریت می تواند اعمال شود، تنها اساس مشروعیت تلقی شد. در طول دوره صعود ژاکوبین ها مشروعیت انقلابی تحقق یافت و بدین رو ایدئولوژی انقلابی همه فضای قدرت را پر کرد و به عنوان همزاد دولت شناخته شد.

در قرن نوزدهم انقلاب ها سنگ بنای حرکت بشر به سوی آزادی و جهان بینی واقعی تلقی می شدند. تفسیر این مفهوم از انقلاب، با افسانه ژاکوبین در آمیخت و عاملی شد برای کسب قدرت به وسیله انقلابیانی که ادعا می کردند قادرند مرحله بعدی تحولات تاریخی - اجتماعی را تشخیص دهند.

با استقرار مارکسیسم - لنینیسم در روسیه، این ایدئولوژی انقلابی تفسیر تاریخ جهان را در انحصار گرفت، ولی این نظریه با رخداد انقلاب اسلامی به چالش کشیده شد؛ انقلابی که برای برقراری آزادی و رفع محرومیت توده ها و ملت های مستضعف برپا شده بود.

انقلاب اسلامی جدیدترین حرکت انقلابی در صحنه سیاست بین المللی جدید بود که توانست افسانه مشروعیت سیاسی یک انقلاب را کسب کند. انقلاب اسلامی در تفسیر تاریخ دگرگونی ایجاد کرد. آنجا که مورخان بدین موضوع می پرداختند که آیا انقلاب های اروپایی مدرن اولیه (از نوع انقلاب های محافظه کارانه یا لیبرال منشانه) ارتجاعی یا پیشرفته بودند، این انقلاب نشان داد انقلابیان حتی برای دفاع از ارزش های سنتی می کوشند.

بی گمان پیشینه هزار ساله سیاسی در انگیزه دادن به روشنفکران و سایر گروه های ایرانی نقش بسزایی داشته است، ولی مکتب تشیع با باور به ظهور امام زمان علیه السلام به عنوان نجات دهنده جهان از یک سو و انقلابیان نیز به عنوان زمینه سازان چنین تحولی از سوی دیگر، در انقلاب اسلامی تأثیری بی بدیل داشته اند.

پیروزی ایدئولوژی انقلاب اسلامی نقطه عطفی ممتاز در این انقلاب به شمار می رود. این ایدئولوژی به خواسته های سیاسی معاصر پاسخی پاسخ داد و این امر از طریق همه تجربیات نهضت های ایدئولوژیک غربی به دست آمد، اما با اضافه کردن این اصل که در دنیای دیگر نیز نجات و رستگاری وجود دارد. به بیانی دیگر، بر خلاف انقلاب های فرانسه و روسیه که با مذهب به معارضه برخاستند، انقلاب اسلامی از مذهب مدد گرفت و به خدمت مذهب درآمد. به واقع انقلاب اسلامی مذهبی پویا را به خدمت گرفت و با سلاح ایدئولوژی برای جنگ در صحنه سیاست به خدمت توده ها درآمد.

انقلاب اسلامی سنتز جدیدی از اعتقادات سیاسی به دست داد و قاطعانه بر دموکراسی های غربی تاخت؛ چرا که نظام لیبرال دموکراسی را مدل بیگانه ای می دانست که راه را برای نفوذ باورهای

ناهمسو فراهم می‌کند. البته آنها نظام خود را ضد دموکراتیک تلقی نمی‌کنند. انقلاب اسلامی، هم با نظام‌های بورژوازی سرمایه‌داری و هم با مارکسیسم در تضاد است و از سویی با کمونیسم و سوسیالیسم نیز برابر نیست، ولی با این وصف کاملاً به عدالت اجتماعی و برابری باور دارد. جمع‌بندی کلی ما از ارکان سه‌گانه قدرت اجتماعی نشان می‌دهد که بین توانایی قدرت سیاسی و نیروهای فعال در قدرت اجتماعی رابطه‌ای وجود دارد: که با توجه به ضعف‌های شدید قدرت سیاسی در فرانسه و روسیه، قدرت کمی لازم بود تا آن قدرت‌ها سرنگون گردد. از سویی در ارکان سه‌گانه قدرت در فرانسه و روسیه نیز مشارکت مردم، حضور رهبر و نقش مکتب در آنها حداقل بوده است؛ حال آنکه در انقلاب اسلامی ایران با توجه به قدرت سیاسی حاکم که از همه مزایا و اهرم‌های قدرت برخوردار بود، مبارزه و جدال برای سرنگونی آن نیاز به قدرتی عظیم داشت که در ارکان سه‌گانه قدرت اجتماعی ایران مشاهده می‌گردید. بنابراین بیشتر مردم در انقلاب مشارکت داشتند و از رهبری استثنایی برخوردار بودند و از این سو مکتب اسلام نیز نقش مهم و سازنده‌ای در جهت دادن به انقلاب ایفا نمود. جدول پیش‌رو نمودار این مقایسه اجمالی است.

رکن قدرت		نام کشور	فرانسه	روسیه	ایران
۳ س	میزام مشارکت در سقوط نظام	محدود به ۱ درصد از جمعیت اشراف که با نظام همکاری نکردند.	اکلیت معدودی از کارگران کارخانجات اعتصابی	همه به استثنای اقلیت محدودی با تظاهرات و اعتصابات	
	طبقه اصلی شرکت کننده	اشراف در ۱۷۸۹ بورژوازی در ۱۷۹۲	کارگران و سربازان در فوریه ۱۹۱۷ حزب بلشویگ در اکتبر	همه طبقات، کارگران، کارمندان، دانشگاهیان و بازاریان	
	منطقه جغرافیایی فعال	پاریس	پترزبورگ - مسکو	همه نقاط کشور به طور هم زمان ولی عمدتاً مشارکت فعالانه در شهرها	
۲ ری	نام رهبران اصلی	دوک اورلئان برادرزاده شاه، لاقایت و میرابو در ۱۷۸۹ از میان اشراف	نام هیچ رهبری در سقوط نظام رومانوف ها در فوریه ۱۹۱۷ به چشم نمی خورد. در اکتبر ۱۹۱۷ لنین، تروتسکی، استالین، زینوویف، کامنف، بوخارین در مقام رهبران اصلی	امام خمینی، رهبر بلا منازع انقلاب اسلامی از ۱۵ سال قبل از پیروزی انقلاب تا زمان ارتحال ایشان در ۱۴ خرداد ۱۳۶۸	
	وابستگی طبقاتی	پابوف، سیس و روبسپیر از طبقه متوسط در تحولات بعد از ۱۷۸۹	همه آنها از طبقه متوسط پایین بودند.	-	
	سرنوشت آنها	همه آنها به دست یکدیگر به قتل رسیدند.	لنین به مرگ طبیعی مرد و دیگران نیز به دست استالین به قتل رسیدند.	در همه مراحل قبل و بعد از پیروزی به عنوان تنها ایدئولوگ، فرمانده و معمار انقلاب شناخته شد. ایشان در زمره شخصیت های استثنایی و شگفت انگیز تاریخ باقی ماند.	



ایدئولوژی	نام ایدئولوژی	لیبرالیسم	مارکسیسم - لنینیسم	اسلام با تکیه بر تعالیم مکتب تشیع
	ویژگی آن	اساس اصالت فرد و آزادی های فردی و حمایت از بخش خصوصی و مادیگری	بر پایه اصالت ماده، اصالت جمع، دیکتاتوری، طبقه کارگری، تمرکز انحصارات و ابزار تولید در دست دولت	اصالت دادن به وحدانیت خدا و تعالی بشر
	نقش آن در پیروزی انقلاب	در پیشبرد انقلاب ۱۳۵۹ نقش نداشته، ولی در شکل گیری نظام بعد از انقلاب تأثیر بسزایی داشته است.	در فوریه ۱۹۱۷ نقشی نداشته، ولی در شکل گیری نظام بعد از انقلاب و توجیه تحولات بعدی بسیار اثرگذار بوده است.	با تکیه بر اصل ولایت فقیه، در تهییج و تشکل مبارزات مردمی و نهایتاً در سقوط نظام و همچنین در شکل گیری تحولات بعد از انقلاب تأثیر بسیاری داشته.
	رابطه آن با مذهب	جدایی دین از سیاست	ضدیت با مذهب	بازگشت به مذهب



شرط اساسی پیروزی انقلابیان بر همه مشکلات سیاسی-اجتماعی پیش گفته و مخالفت های داخل و خارجی تنها حفظ و حدت و یکپارچگی در سه رکن اساسی انقلاب است. هرچقدر رهبری انقلاب مقبولیت داشته باشد و کفایت بیشتری از خود نشان دهد و هرچه گروه های اجتماعی سهیم در پیروزی در تداوم آن بکوشند و گروه های بیشتری را جذب نمایند و از سوی هرچه ایدئولوژی انقلاب نیز فراگیرتر و پاسخگوی ابعاد گسترده تری از زندگی جامعه انقلابی باشد موفقیت و تداوم انقلاب نیز بیشتر تضمین خواهد شد.



بعد از مطالعه، این جزوه را به دست دیگر هم جبهه‌ای ها برسانید!  
همچنین می‌توانید فایل جزوات را از پایگاه اینترنتی قرارگاه شهید باقری  
(q-b.ir) دریافت و به نام تشکل خودتان چاپ کنید.



قرارگاه شهید باقری بسیج دانشجویی